

گلبرگِ سحر



فضل اللہ فریدی





فصل در سب

کار و حرف

گلشنِ حور

۷۸۵۵۰۹

فضل اللہ
فرمانے



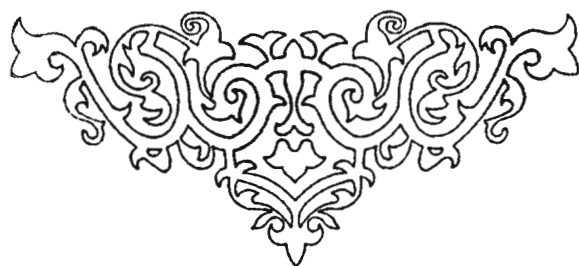
- نام کتاب : گلستان خوانسار (چاپ تازه‌ای از دورنمای خوانسار)
- مؤلف : فضل‌الله زهرانی
- خطاطان : استاد یدالله کابلی خوانساری، احمد محمودی خوانساری
- عکس‌ها از : آقای شفیعی (فتو روشن) و فتو گلرنگ خوانسار
- ناشر : مؤلف
- تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

فهرست

از صفحه	تا صفحه	
۵	۹	تقدیمی
۱۰		درباره نام خوانسار
۱۱	۱۶	آب و هوا
۱۷	۱۹	تقویم
۲۰	۲۱	بازی‌های ورزشی
۲۲	۲۹	زبان خوانساری
۳۰	۷۳	واژه‌نامه
۷۴	۸۳	واژه‌های باز یافته
۸۴	۹۸	صرف أفعال
۹۹	۱۰۲	چند مثل
۱۰۳		چند شعر
۱۰۵	۱۱۸	یوسف بخشی
۱۲۱	۱۲۳	ذوالجمالین
۱۲۴	۱۲۶	اهل منبر
۱۲۷	۱۲۹	صدسال در چند سطر
۱۳۰	۱۳۱	ادیب خوانساری
۱۳۲	۱۳۵	محمودی خوانساری
۱۴۱	۱۴۳	حوزه علمیه حضرت ولی عصر
۱۴۴		دانشگاه پیام نور

	۱۴۵	هنرستان خوانسار
	۱۴۶	آمار واحدهای آموزشی
۱۵۲	۱۴۷	ها ما خوساربا
۱۵۸	۱۵۳	ما خوانساریها
۱۶۴	۱۵۹	سفرنامه‌ها

در بین صفحات عکسهائی از بقاع و ابنیه تاریخی خوانسار و مرقعاتی به خط آقای یدالله کابلی استاد خط شکسته و آقای احمد محمودی و عکس چند نفر از معاریف فرهنگی خوانسار که از دورنمای خوانسار نقل شده بنظرتان خواهد رسید.



تقدیمی

فضل
زهره

مدتی این مثنوی تأخیر شد

مهلتی بایست تا خون شیر شد

مولانا جلال‌الدین بلخی

خواننده عزیز: سی سال پیش کتابی بنام دورنمای خوانسار انتشار دادم که اکنون نایاب شده. بنابه دستور همشهریان گرامی این کتاب را در همان زمینه و با تفاوت‌هایی که ملاحظه می‌فرمائید در فرصت مختصری که باقی است، تهیه و تقدیم می‌دارم.

تا چند سال پیش خوانسار بخشی بود از توابع و مضافات گلپایگان و اکنون شهرستانی از استان اصفهان، اما تغییر ارباب تفاوت محسوسی را در معیشت رعیت ایجاد نکرده.

آب و هوای یلّاقی و مناظر زیبای خوانسار که ممکن بود در نقاط دیگر موجب تولید درآمد شود، در خوانسار به سبب خصلت مهمان‌نوازی که خوی طبیعی اهالی می‌باشد، بجای جلب منفعت ایجاد ضرر می‌کند. بعد مسافت تهران و قم و خوزستان که اماکن اعزام توریست خوانسارند و نبودن مهمانسرای کافی و وسایل رفاهی موجب شده که اگر مسافری هم از این نقاط به خوانسار بیاید بعنوان مهمان موجب ناراحتی خود و مهماندارش شود. اهالی اصفهان و شهرستانهای مجاور آن هم که روزهای جمعه و تعطیلات صبح به خوانسار آمده و

شب برمی گردند بواسطه صرفه جوئی همه وسایل خود را (حتی کبریت) همراه می آورند و وقتی که می روند گلهای لاله گلستان کوه را همراه می برند که در عرض چند روز گلستان تبدیل به بیابان می شود.

در این مدت نسبتاً طولانی خوانسار با سابق تفاوت کرده، جمعیت آن که در سرشماری سال ۱۳۳۵ بیست و چهار هزار نفر بوده، بجای آنکه بر اثر مهاجرت روستائیان فریدن و اطراف و افزایش طبیعی زیاده تر شود بموجب سرشماری سال ۱۳۶۵ یعنی به فاصله سی سال چهار هزار نفر کمتر شده و به بیست هزار نفر رسیده است.

علت معلوم است: مهاجرت! علت مهاجرت هم معلوم است، خوانسار شهری است که زمین زراعتی بسیار کم دارد، امروز با پیشرفت علم و صنعت که بر امور کشاورزی نیز تسلط یافته، زراعت در اراضی کوچک و با وسائل ابتدائی، جز ضرر نتیجه ای ندارد.

خوانساریها از قدیم الایام هم اهل کشت و زرع نبودند، صنایع محلی و پیلهوری چنانکه در این کتاب اشاره شده ممر معاش اغلب اهالی این مرز و بوم بوده که امروز تقریباً منسوخ شده و دیگر از حرفه و فن خبری نیست و همه مصرف کننده هستند.

چند کارخانه کوچک حلاجی و ریسندگی نیز که در برابر رقابت کارخانه های بزرگ داخلی و خارجی ناتوانند و کار عمده ای صورت نمی دهند.

اما از لحاظ فرهنگی همانطور که از مقایسه آمار منتشره در صفحه ۸۰ دورنمای خوانسار با آمارهای مندرج در این کتاب ملاحظه می‌فرمائید پیشرفت‌های عمده‌ای که موجب امیدواری است حاصل شده و انتظار آن هست که خوانسار یک شهر علمی و دانشگاهی شود. چون مطالب مندرج در این کتاب را ملاحظه می‌فرمائید و فهرست مندرجات نیز حکایت از محتوای آن دارد، در این مقدمه کوتاه توضیحات دیگری لازم نیست.

در خاتمه تشکرات خود را به شرح زیر:

حضرت حجه الاسلام حاج آقا مهدی ابن الرضا که لطفاً تقاضایم را پذیرفته و ضمن دعوت و پذیرائی اجازه فرمودند که برای اولین بار گزارشی از حوزه علمیه ولی عصر خوانسار (مهدیه) تهیه و بعرضتان برسانم.

استاد مسلم خط آقای یدالله کابلی خوانساری که مبتکر سبک ویژه‌ای در تحریر خط شکسته هستند، با مرقع‌های زیبا و سرلوحه کتاب رونق و جلای آنرا متجلی ساخته‌اند.

دوست فاضلم آقای محمدحسن فاضلی که با تبدیل خانه مسکونی خود در خوانسار به دارالتحقیق و خریداری و جمع‌آوری کتابخانه بزرگی که بعداً در آن مرکز متمرکز می‌شود در صدد تدوین کتاب بسیار بزرگی درباره جغرافی و تاریخ و شرح احوال و آثار علما و

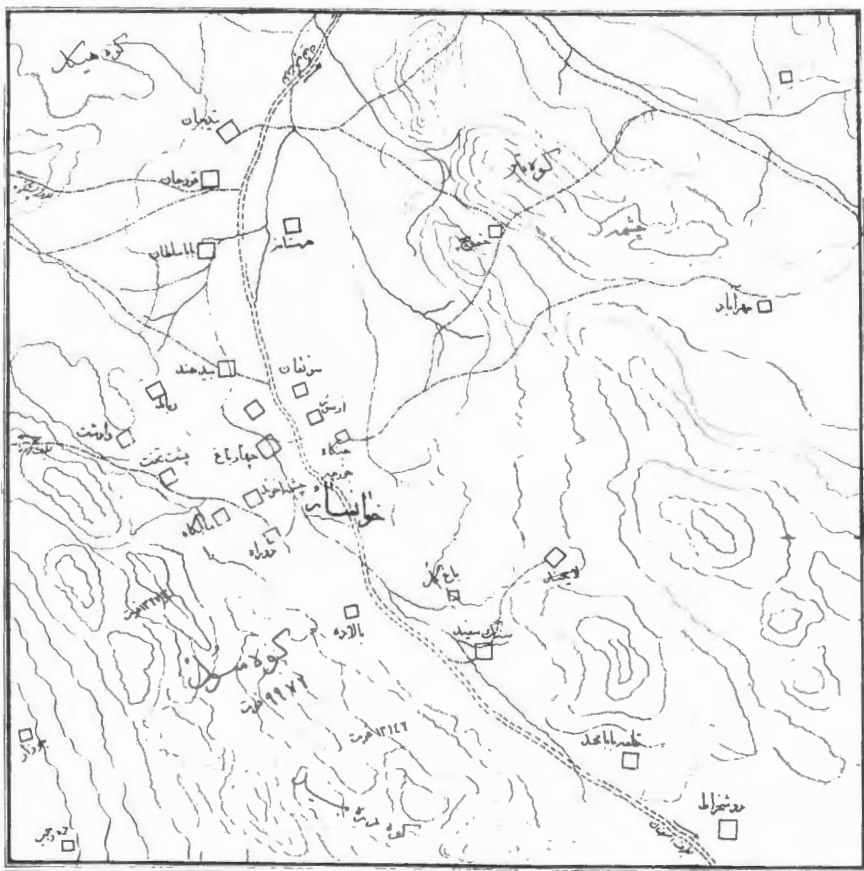
فضلاى آن حدود هستند از راهنمائى و مساعدت دریغ نمودند.

آتش عشق پس از مرگ نگرده خاموش این چراغیست کز این خانه به آن خانه برند
دوست و عموزاده عزیزم آقای حمید بدیعی دبیر محترم دبیرستانهای
خوانسار در تدوین و جمع آوری اطلاعات فرهنگی مساعدت فرمودند.
دبیر محترم آقای سعید صادقی مسئول روابط عمومی آموزش و
پرورش خوانسار دفتر زیبائی در هفت برگ بزرگ با نقشه و نمودار در
شرح بازیهای ورزشی تهیه و ارسال فرموده‌اند که خود به تنهائی قابل
طبع و استفاده است و بعضی از قسمت‌هائی از آن که بیشتر جنبه محلی
داشت اقتباس و با تغییراتی در این کتاب درج شده.

دبیر محترم آقای علی صبحی که در رشته جغرافیا در دبیرستان
خوانسار تدریس می‌نمایند اطلاعات مبسوط و مفیدی که با بررسی علمی
و تجربی تدوین شده ارسال فرموده که در قسمت (موقعیت آب و هوا و
وضعیت طبیعی) خوانسار از آنها استفاده شده.

آقای احمد محمودی، دوست، همشهری عزیز که با خط زیبا و
نستعلیق خود کتاب را متجلی ساخته‌اند.

آقای محسن بخشی خوانساری مدیر محترم انتشارات آگاه که از
پیش کسوتان این شغل شریف هستند، در چاپ و انتشار کتاب.
آقای دانش اشراقی مدیر حروفچینی کامپیوتری دانش.
از همه آقایان صمیمانه تشکر نموده و عمرانه سپاسگزار است.



نقشه خراسان و قزوین
 مقیاس: ۱:۵۰۰,۰۰۰
 ۱۵۰ فوت - جاده آسفالت
 راه کاروان - جاده خاکی
 رودخانه - سیلاب

درباره نام خوانسار

چنانکه در کتاب دورنمای خوانسار هم متذکر شده‌ام و مورد قبول واقع شده، نام خوانسار از واژه خان و پسوند سار ساخته شده. خان یا خن در اوستا نام چشمه است و چشمه‌های بزرگ سرچشمه خوانسار کرکِ خان و شترخان نامیده می‌شوند و کهریزخان و میدانخان هم از نام چشمه گرفته شده نه لقب خان که سوغات مغول بوده و در عهد قاجار رواج گرفته و سپس منسوخ شده، همچنین نام شهر تویسرکان از دو بخش توی که شهر مرکزی است و سرکان که سرچشمه است ساخته شده.

یاقوت حموی در ۶۲۶ هجری نام خوانسار را در معجم البلدان خانسار یا خانیسار ذکر نموده و در سنگهای قبور بسیار قدیم که اغلب آنها معدوم شده، چهار صورت: خانسار، خانیسار، کانسار، کانیسار دیده شده.

پسوند سار، که بصورت سر در رامسر و سنگسر و رودسر بکار رفته و سیر که در گرمسیر و سردسیر و بردسیر استعمال گردیده به معنی جا و مکان است و بصورت زار در ریگزار و مرغزار که معنی فراوانی می‌دهد و سار که در بیان مکان یا جا در کهسار و گرمسار بکار رفته. اشتباهی که در این اواخر پیدا و مرسوم و رسمی شده آوردن واو معدوله به قیاس خواهر و خوااهش است و باید پس از تصویب فرهنگستان متروک شود.

موقعیت، آب و هوا و اوضاع طبیعی خوانسار

خوانسار در ۳۸۹ کیلومتری جنوب متمایل بغرب تهران و در ۱۷۰ کیلومتری شمال غرب اصفهان در ۵۰ درجه و ۱۹ دقیقه طول شرقی گرینویچ و ۳۳ درجه و ۱۳ دقیقه عرض شمالی خط استوا واقع شده. درّه خوانسار بطول ۳۵ کیلومتر در امتداد شمال و جنوب در مسیر راه شوسه اصفهان به اراک از دوش خراط تا تیدجان امتداد دارد.

سلسله جبالی که از کوههای زاگرس منشعب شده و قله آن در مغرب خوانسار بنام سول یا سیل نامیده می شود سراسر قسمت غربی خوانسار را فرا گرفته و بجزیک رگه مرمریت که بالای سرچشمه و نزدیک چشمه مرزنگشت وجود دارد، بقیه از سنگهای آهکی تشکیل شده و سرچشمه خوانسار از آب شدن برف این رشته کوهها ایجاد و از مجاری شرقی آن خارج می شود.

قسمت شرقی خوانسار را تپه ماهورهای فراگرفته که بدنه آنها را سنگهای شیستی که بزبان محلی اردوال نامیده می شوند تشکیل یافته و در محل اتصال دامنه های کوههای غربی و تپه های شرقی درّه ای بوجود آمده که آبهای سرچشمه و قنات و چشمه سارهای جنوبی در آن جریان ورود خانه خوانسار را بوجود می آورد که با پیوستن به رودخانه های گلپایگان و خمین قمرود یا لعل بار را تشکیل می دهد که سرانجام به مرداب حوض سلطان منتهی می شود.

نام قله‌ها و دره‌های کوه خوانسار و اسامی چشمه‌سارها و قنوت و انهار جداگانه در کتاب (نه بطور کامل) قید شده است.

آب و هوا

فشار هوا در طول سال دارای نوساناتی در حدود ۲۱۰ میلی بار می‌باشد، حداکثر در زمستان (دی‌ماه) با متوسط ۱۰۲۰ با آهنگ کاهش ۲ میلی بار در هر ماه و در تیرماه ۹۹۸ میلی بار می‌شود. جهت وزش باد از شمال غرب تا جنوب غرب است و در آغاز فصل با افزایش گرادیان سرعت بادهای افزایش می‌یابد.

حرارت

متوسط درجه حرارت سالیانه ده درجه سانتیگراد و در جهت شمال افزایش و در سمت جنوب کاهش می‌یابد، در دیماه متوسط (۵-) و در تیرماه متوسط (۲۰+) - تعداد روزهای یخبندان ۱۸۰ روز است و در ۲۲۰ روز از سال درجه هوا زیر (۵+) است و در حدود ۱۲۰ روز حرارت بالای ۲۵ درجه و در حدود ۶۰ روز بالای ۳۰ درجه را نشان می‌دهد و هرگز حرارت به ۴۰+ نمی‌رسد.

رطوبت

تعداد روزهای ابری ۶۰ روز در سال است و نیمه ابری ۱۲۰ روز، میانگین رطوبت در خوانسار ۴ گرم است و رطوبت نسبی در دیماه ۷۲٪ و در تیرماه ۳۵٪ و میزان بارندگی ۵۰۰ میلی متر است. بیشترین مقدار بارندگی در زمستان ۲۴۰ میلی متر و کمترین در بهار ۱۱۰ و در پائیز ۱۵۰ میلی متر و در تابستان بارندگی تقریباً منفی است مگر در انقلابات بزرگ جوی که به نزول سیل می انجامد.

(اقتباس از مقاله تحقیقی آقای علی صبحی دبیر محترم جغرافیای خوانسار)

قُله‌ها - درّه‌ها - شکارگاه‌ها

همانطور که در ضمن شرح اوضاع طبیعی خوانسار ذکر شده، رشته‌ای از جبال زاگرس در غرب خوانسار قرار دارد که قُلل و معابر و درّه‌های آن از طرف کوه‌نوردان و شکارچیان نامگذاری و معروف شده، قُله شاخص این کوه که معترف خوانسار (بعد از هگل لاله سرنگون) است، تقریباً پنج هزار متر از سطح دریا و قریب ۴ هزار متر از سطح خوانسار مرتفع است، نام این نقاط از جنوب به شمال بترتیب و با کمی اختلاف به این قرار است: راگا - گُنگک - شِنِسُون - سلاخ‌خانه - نَغزی - کوه‌قلا - کُردِه‌زار - دِرّه‌کوتاه - تَنبِی‌تاتَنبیه - ناخُلا - دِرّه‌لارا - دِرّه‌حَجی - دِرّه‌دروازه - دِرّه‌پَنج‌پَنجه - دِرّه‌شیر - سیدسعید یا سَنه‌سعیده - تَخَت‌تاوه - و در بالای دوتو: کوه سول که شامل زنجیره‌ها و گذار کله آدم و درّه علف‌زار می‌باشد، و باز در ردیف پائین‌تر درّه باریک درّه غار - درّه فرخ (فراخ) کوه قِبَله، دِرّه‌حَجَّت - گردنه‌دائی - کاروانسرا - پیچک‌ها - کوه‌شاولت - لُونه‌آلو - حَس‌گاه - اِرشِیکل - اَنِیژدَر - قاسم‌عینی - تَخَت‌گُله - دِرِبَنَد حَج میرزا - دِرِبَنَد درّه‌دراز - کُل‌زیرُک - کُپ‌بلند - سِر‌ندیل - کِنَدینگا - شِنِسُون‌پائین - قَرمزبلاغ - چفت‌اوسور.

اسامی انهار

جیلا یا جولاً - گُلو یا کولان - اِرسیر - سونقون - در قسمت شرق و
 کِرِکِخون - دِرِمنون - زر آغوش - تِرِنقون - مِلِیچَه - یسارج یا یاساج -
 نَقینه در سمت غرب و نهر وسطگاه و بر آفتاب و نِسار دوقنات کیده و
 خان در بالا ده.

چشمه‌ها و قنات

از سمت جنوب قنات تیزاب - کین دیزگی - وسطگاه - قنات
 مزرعه آش - قنات کیده - قنات خان (چشمه) . در سرچشمه: مَرزَنگشت
 - شترخان - کِرِکِخان - پیر - اُو حَاجَت - اُولِمَبَه - کِرِکِجیجَه . در
 شهرک و میدان خان و در مسیر رودخانه چشمه‌هائی از زایش رودخانه
 جاریست که با لوله کشی آب شهر استفاده از آنها متروک شده در
 دامنه کوه سول چشمه تت یا تخت و در دره بید نیز چند چشمه وجود
 دارد که آبشخور گله‌ها و جانوران کوهیست.

میوه‌های مرغوب خوانسار

آب و هوای لطیف خوانسار در بالا بردن کیفیت نباتات و میوه‌جات سهم بسزائی دارد، گز و عسل آن که ممتاز و معروف است، نعنا و سبزیجات خوانسار بکلی از انواع مشابه ممتاز است. گلابی پائیزی خوانسار که معروف به شاه‌میوه است، پس از اینکه در زمستان جا بیافتد و برسد یک میوه درجه اول محسوب می‌شود و بی‌رقیب است.

خیار خوانسار از لحاظ لطافت و طعم و عطر بسیار مرغوب است و وقتی به بازار می‌آید سراسر بازار را معطر می‌کند، یک نوع سیب پیش‌رس بنام سیب کودگون یا میرساقی دارد که بیضی شکل و با رنگ سبز و گلی خود مشخص است و باغ و فضا را معطر می‌سازد،

نوع دیگری از سیب‌های خوانسار که به پیازی معروف است در اوائل پائیز می‌رسد و بسیار پر آب و لطیف است و رنگ آن کاملاً سرخ آتشی می‌شود، بعضی‌ها در تابستان که هنوز سیب‌ها رنگ نگرفته با مرکب روی آنها نقاشی می‌کنند یا اشعاری می‌نویسند و وقتی که رنگین شد سیب را شسته و نقش و شعر را نمایان می‌سازند که بسیار زیبا و تماشائیست، مثلاً می‌نویسند:

تعلیم معلم به کسی ننگ ندارد سببی که سهیلش نزند رنگ ندارد
در خوانسار معروف است که طلوع ستاره سهیل که مقارن ۱۳ پائیز است موجب رنگین شدن سیب‌ها می‌شود.

تقویم و حساب وقت

چون خوانساریها مردمانی کاسب و صنعتگر بودند و با زراعت کمتر سروکار داشتند، از قدیم با تقویم شمسی و بهار و تابستان ارتباط و احتیاجی نداشتند، از طرفی اجرای مراسم مذهبی مستلزم دانستن وقت روزه‌داری و شناختن اعیاد و ایام سوگواری بود، بنابراین تا این اواخر ماههای شمسی و بروج دوازده‌گانه متروک بود، تاریخ تولد و فوت را با ماه و سال قمری نگاه می‌داشتند، اصولاً برای کسانی که تقویم و روزنامه را نمی‌شناختند، از دیدن شکل ماه و أَهْلَهُ آن به آسانی ممکن بود بدانند که تقریباً چند روز از ماه قمری گذشته است، ساعت هم تا این اواخر برای توده مردم آلتی ناشناخته بود وقتی رواج یافت برای تعیین اوقات نماز بکار می‌رفت و غروب کوک بود، طلوع آفتاب آغاز روز و غروب آن پایانش را نشان می‌داد، جز نماز صبح که پیش از طلوع آفتاب انجام می‌گرفت، نماز ظهر و عصر با هم خوانده می‌شد و وقت و ساعت معینی نداشت و از ظهر تا غروب بود، و نماز مغرب و عشا نیز از مغرب تا نیمه شب امتداد وقت داشت و هیچکدام احتیاج به ساعت نداشتند.

در طول سال شمسی فقط سه روز بود که دانستن وقت آنها از لحاظ انجام وظایف ملی ضرورت داشت: چهارشنبه‌سوری یا جشن سده، نوروز و سیزده عید، که حساب آنها را با سوادها نگاه می‌داشتند و همه

می‌دانستند.

چون آب خوانسار بطور کلی بستگی به مقدار برف سالیانه دارد و اگر برف کافی در اوایل زمستان (از یک مترونیم تا ۲ متر) نبارد و بر اثر سرما گرد نشده و بوسیله بادروبه در دره و شکاف کوهها ذخیره نشود کم‌آبی و خشکسالی خواهد بود، افرادی بودند که حساب نزول برف را نگاه می‌داشتند، مقدار بارندگی تأثیر زیاد در کم و زیاد آب خوانسار ندارد، ولی بارانهای بهاری که قُنش یا غُنش نامیده می‌شدند تقریباً وقت معینی داشتند، ششم، شانزدهم، بیست و ششم، تا شصتم که اواخر اردیبهشت بود و می‌گفتند: شصت، نشست.

اما سرمای طولانی خوانسار برای کسانی که چندماه را در محاصره برف بودند، طاقت‌فرسا بود و از اوائل زمستان روزشماری می‌کردند که کی برف و سرما تمام شود و نوروز تشریف بیاورد و بجای برف و رگل سبزه و گل پدیدار شود.

ماه آخر پائیز که در خوانسار جزو زمستان محسوب می‌شود، بحساب برجی قوس نامیده می‌شود، مردم می‌گفتند:

زنهار حذر کنید از سردی قوس کین سخت کمان دو چله از پی دارد
وجه ایهام در این شعر آنست که کمان دوچله (زه) سخت کشیده می‌شود و سرمای قوس دارای دوچله: جولاو برزگر است که هشتاد روز زمستان را فرا می‌گیرد و بعد از آنها شش دالو یا بر دالعجز است

(نه بردالعجوز) که می گفتند: چه شصت و چه شش.

یک نوع تقویم ملی و محلی در بین مردم به مناسبت کم و زیادی سرما و گرما از قدیم معمول بوده که اکنون بکلی یا تا حدی متروک شده شروع و خاتمه چله ها و به کوه رفتن کرده عام ها و سیدها و روزباحورا و روز نفس کشیدن زمین که نفس دزده و نفس آشکار نام دارد (تموز) که در تقویمهای قدیم نیز گاهی به اسامی این اوقات اشاره شده است.

بنا به تقویم محلی چله بزرگ با چله جولاده روز پس از شروع زمستان آغاز و پس از ۴۰ روز چله کوچک با چله برزگر شروع و تا حوت ماه که نزدیک نوروز است امتداد دارد.

کرده عام ها ۲۱ روز که از زمستان گذشت به کوه می رود و ۱۵ روز در کوه مانده و بر میگردد و کرده سیدها به کوه رفته ۱۰ روز بعد باز میگردد.

شدت سرما را چارچار یا چارچارگلی گویند که چهار روز از آخر چله بزرگ و چهار روز از اول چله کوچک است.

۵۵ روز از زمستان گذشته نفس دزده میزند و زمین از خواب بیدار میشود و ده روز بعد از آن نفس آشکار میزند.

بازی‌های ورزشی

پیش از این که تب فوتبال و سایر بازیهای ورزشی اروپائی فراگیر شود در خوانسار بازیهای ورزشی متنوعی رواج داشته که اکنون دارد منسوخ می‌شود. اینک برای نمونه چند بازی محلی معرفی می‌شود: نخست دربارهی انتخاب دو دسته بازی کن، یا به اصطلاح محلی: بیدرومَدَن، چون تیم‌های ویژه‌ای برای بازی وجود نداشته، از بین افرادی که داوطلب بازی بودند نخست دو نفر سردسته که اکنون در فوتبال کاپیتان نامیده می‌شوند و اسم آنها در خوانساری: سِلَّار و مِلَّار بوده در صدد انتخاب بازی‌کنان برآمده و دو نفر همزور هر بار کنار رفته و هر یک نامی رمزی برای خود برمی‌گزیدند، مثلاً یکی شیر، و دیگری پلنگ، یا سبزه و گل، اسب زین طلا و راه کربلا.

سپس دو نفری نزد سردسته‌ها آمده و می‌گفتند: سِلَّار و مِلَّار، سردسته‌ها جواب می‌دادند: علیکِ کِلَّار، باز یکی از آن دو نفر بازیکن می‌گفته: که شیر، که پلنگ؟ و در جواب یکی از سردسته‌ها می‌گفته: من شیر و نفری که نام شیر را انتخاب کرده بود در یک طرف و نفر دیگر در دسته مقابل قرار گرفته و به همین ترتیب تمام افراد لازم که برای هر بازی، غالباً بین پنج تا ده نفر بودند انتخاب می‌شدند.

پس از انتخاب افراد دو دسته بازی‌ها شروع می‌شود، بازی‌ها بسته به شرایط سنی و موقعیت محل و اقتضای فصل تفاوت می‌کرده و اینک

نام بردن از تمام انواع و بیان قواعد بازی در نظر نیست و فقط به چند بازی اصلی که: گوتلان، الک دولک، کالابیره، گنگلی است اشاره می شود. گوتلان که شباهتی به چوگان دارد به وسیله یک چوب بلند و یک توپ پارچه‌ای به اندازه تقریبی انار بازی می شود که از طرف یک دسته پرتاب و بوسیله افراد طرف دیگر باید در هوا گرفته شود. و گنگلی با پرش بازی کن با یک پا و فرار دیگران از اصابت پای دیگر بازی کن به بدن یا جامه‌اشان ادامه می یابد و در صورتیکه بازی کن موفق به زدن دیگری بشود خودش آزاد و مضروب بجایش باید گنگلی برود.

جریمه باخت: دسته‌ای که بازی را باخته باشند، بسته بقرارداد باید زو بکشند یا بطرف مقابل کولی بدهند یا پوز خود را پرباد کنند تا طرف با دست بادش را خالی کند که به اینکار (قامپوز) گویند، و زو کشیدن آنست که باخته سرتاسر میدان را با کشیدن صدای زو باید بدود.

اگر دسته‌ای نتواند یا نخواهد ببازی ادامه دهد افراد دسته مقابل با صدای بلند می خوانند: دیر ما را بردید خونتون، زیر لحاف کھنتون.

زبان خوانساری در گذر زمان

زبان یا گویش خوانساری و همزبانان و انشانی و دلیجانی و سایر نیمه‌زبانان که گویندگان آن زبانها در گستره ایران و تاجیکستان و افغانستان، با تفاوت‌هایی کم و بیش روان‌اند، یکی از شاخه‌های زبان فارسی پهلوی بوده و اینک می‌رود تا بر اثر گسترش فارسی معمولی که فارسی دری آمیخته با واژه‌های عربی و ترکی و مغولی و اروپائیت، (که اینک بعنوان زبان رسمی بوسیله وسایل ارتباط همگانی همه‌گیر می‌شود) متدرجاً متروک شود.

از آنجائیکه خوانسار در پناه کوهستان، با راههای دشوار، کمتر در معرض تپاول مهاجمین اجنبی قرار گرفته و در حقیقت از مسیر فتوحات خارجی بدور بوده، تا این اواخر موجودیت فرهنگی خود را تقریباً دست‌نخورده نگاهداری کرده است.

بطور کلی می‌توان ویژگیهای زبان خوانساری را به کوتاهی

بشرح زیر برشمرد:

۱- داشتن واژه‌های مخصوص که معادل فارسی ندارند، یا اگر داشته‌اند

از بین رفته‌اند، مانند:

آسنجی یعنی تیغه چاقوی بدون دسته

ایشا = طویله یا انباری برای خواب زمستانی زنبور عسل که

کندوها را در آن می‌نهند.

بیقلَزَن = تند و باشتاب و ناخوانا نوشتن (مشق)

پِرِگَند = پس‌زدن برف از روی کشت در بهار

پِلارَه = تیکه‌ای از خوشه انگور، دارای چند حبه

چَلاری = ظرف کوچک گلی برای غذا و مایعات

سِرِنگ = محل تقسیم آب، سربند، مقسم آب

شوی = لباس شب، لباس خواب

کِمچیز = قاشق بزرگ چوبی، ملاغه

گَلاز = آدم قدبلند

وِشْمُون = استراحت کوتاه موقع کار برای تجدید نیروی کارگران.

و ده‌ها مانند این واژه‌ها.

۲- واژه‌هایی که گونه‌های دیگر از آنها در زبان فارسی کنونی موجود

است ولی گونه خوانساری از جهت کوتاهی و آسانی گویش، بر

دیگران برتری دارد. مانند:

آتیشک بمعنی کوفت، سفلیس

آجیده = گیوه یا کفشی که کفش آجدار باشد

آرسالَه = عروس خاله

آرسامَه = عروس عمه

ایا = زن برادرشوهر، یا دیه

بُر = قدرت، توانائی، دید چشم

بُنگِ رُو = اذان صبح، بامداد

پُرزَه = خرده ریز، ذره

پِسِلَه = ذخیره، اندوخته

و صدها نمونه دیگر که در واژه‌نامه ملاحظه می‌فرمائید.

۳- نرم کردن و آسان کردن واژه‌هایی که تلفظ آنها زحمت داشته و وقت بیشتری را می‌خواسته، بطوری که با کمترین زحمتی بتوانند مطالب خود را بطرف بفهمانند. آوردن مثال در این مورد چون عمومیت دارد لازم نیست، ولی برای نمونه دو واژهٔ آرساله (عروس خاله) و آرسامه (عروس عمه) کافیهست. بطوری که ملاحظه می‌فرمائید: ع عربی به (آ) بدل شده و کسره زیر سین از بین رفته و آله جای خاله را گرفته و به این ترتیب زحمت و وقت کمتری برای گویش آنها بکار می‌رود.

۴- چون خوانساری‌ها دین حنیف اسلام را با جان و دل پذیرا شده و به دلخواه می‌خواسته‌اند که نماز و دعا و قرآن را به درستی و همانطور که شرع مقرر داشته بجای آورند، با اینکه تلفظ حروف ویژه عربی مانند ح و ع برای ایرانیان که عادت به تلفظ این حروف غلیظ را نداشتند مشکل بوده، ولی ایمان آنها را وادار کرده که زبان و گلو و لبهای خود را به ادای درست این حروف عادت دهند و متدرجاً تلفظ

غلظ این حروف در سخنان معمولی هم راه یافته و عادت شده است. از طرف دیگر همان شیوه آسان کردن سبب شده که در موقع تلفظ کلمه محمد (نه بعنوان عبادت) با آنکه ح را مانند عربها می گویند ولی بجای ضمه که تلفظ آن سخت است فتحه گفته و میم دوم و تشدید را حذف می کنند.

۵- چون خوانسار در طی سالیان دراز مرکز اقتصادی چند دهستان همسایه بوده و از اصفهان تا همدان و قم، نواحی مرکزی ایران دارای شهری که مرکز داد و ستد و تبادل کالاهای صنعتی و تجاری یا فراورده های کشاورزی و دامی نبوده، و در آن دوره ها هنوز کالاها بصورت ساده مبادله می شده و صنایع عموماً دستی بود، و نیز صنایع دستی به مقدار مصرف تهیه و توزیع می گردید، و از طرف دیگر هنوز ایران بازار مصرف کالاهای خارجی و مصنوعات ماشینی نشده بود.

خوانسار علاوه بر مرکزیت داد و ستد کشاورزان و ایلات دامدار کانونی برای صنایع دستی مورد نیاز خود خوانساریها و نواحی مجاور بوده و کوزه گران آنجا که کوی ویژه (کیزگر) و کارخانه هائی برای ساختن دوله (کوزه) نیمسو (سبو) صدداری، پنجه داری، چُلَفَه، گوشونه سینگى، جنب و غیره داشتند که بعضی از آنها را با قلیا و شیشه سائیده جلا می دادند. همچنین دکاکین نجاری با چوب فراوانی که از اشجار

خوانسار در دسترسشان بود در و پنجره و صندوق و انواع وسایل خانگی چوبی و لوازم کشاورزی را می‌ساختند و علاوه بر تأمین نیازهای محلی صدها ده و قصبه اطراف را تا شعاع بیش از صد کیلومتر اداره می‌کردند.

بعلاوه، خوانسار مرکز تهیه و پخش چیت خوانساری بود، که علاوه بر مصرف داخلی بخارج کشور نیز صادر می‌شد. کوی سرچیتگاه که مولد استاد علامه آقا حسین خوانساری و پسرانش آقا جمال و آقارضا بود، دلیل این مدعی^۱ و بازارِ بزرگِ الله که تا پیش از جنگ جهانی اول دایر بود مرکز دکان چیت‌سازی بوده. و نیز صنعت قاشق‌تراشی در خوانسار متمرکز بوده و در دوره‌ای که هنوز قاشق ورشوئی و فلزی مرسوم نبود و کارخانه‌ای برای ساختن قاشق در داخل و شاید خارج وجود نداشت، در خوانسار شاید بیش از صد کارگاه به کار قاشق‌سازی مشغول بودند که چند نوع قاشق: غذاخوری با چوب بید، کمچیز (ملاغه) برای طبخی. قاشقهای نازک و ظریفی بنام افشُرهُ خوری یعنی شربت‌خوری از چوب گلابی می‌ساختند که اینک نمونه‌هایی از آنها زینت‌بخش موزه‌ها است.

سیستم کار ماشینی که خارجیان مدعی ابداع آن هستند، در کارگاههای قاشق‌سازی معمول بوده، هر یک از کارگران قسمتی از کار را انجام می‌دادند، یکی تنه درخت را با ارّه می‌برید، دیگری با تیشه

آنها را قطعه قطعه می کرد، و یکی با مغار وسط کفه را گود می کرد، تا پس از چندین کار دیگر قاشق ساخته و پرداخته در صندوق چیده شده و آماده مصرف می گردید.

این صنایع محلی و مانند آنها مثل عصاره^۱ نعلبندی، چولانگری، رنگریزی، چاقوسازی و غیره هر کدام ابزار و وسایلی داشتند که خود، آنها و نامشان از بین رفته و فراموش شده. من می خواهم به یاری همشهریان عزیز و آگاهان تا جاییکه بتوانم به زنده کردن نام و یاد آنها به زادگاه زیبا و گرمای خود در حد توانائی خدمت کنم، از خدا توفیق و از شما یاری می طلبم.

۱ «عصارخانه را بزبان خوانساری آرغه می نامیدند که از واژه ی آر (آس) یعنی چرخ و غه یا گاه است که روی هم چرخشگاه می شود که مناسبتر از کارخانه است. در این اواخر سه عصارخانه (آرغه) موجود بود، یکی در سر تپه دزک دومی بین سرچشمه و شهرک و سومی در کوی معتمد.

دگرگونه شدن واژه‌ها در گویش

خوانساریها برای آسان کردن گفتگو و برای اینکه مقاصد خود را با کمترین زحمت و کوتاه‌ترین مدت ادا نمایند، کوشش نموده‌اند که خود واژه و ترکیبات آنها را هرچه ممکن است نرم و کوتاه سازند، تا با کمترین مدت و کوتاه و نرم‌ترین واژه‌ها مطالب خود را بیان نمایند.

در انجام این مقصود بعضی واژه‌ها را از بنیاد دگرگونه ساخته‌اند، مانند: واتن بجای گفتن و شدن بجای رفتن. چند واژه را هم از صدائی که شنیده می‌شود گرفته‌اند، مانند اشنیزه بجای عطسه و کوکو برای سرفه، در واژه‌هایی که اکنون معرب شده نام باستانی آنها بکار می‌رود، مانند: تیرون بجای طهران، اسفون، بجای اصفهان، پریه یا پَره بجای فریدن و غیرهم.

در برخی واژه‌ها بمناسبت‌هایی افزایش‌هایی در مقام مقایسه با فارسی کنونی بچشم می‌خورد مورچه را مارچینه می‌نامند شاید بمناسبت اینکه چینه را گرد می‌آورد و پارچینه بجای پله کان شاید بمناسبت ایجاد پله در دیوار چینه‌ای.

بطور کلی و چنانچه در نامها و واژه‌های این کتاب مشاهده می‌فرمائید بیشتر این واژه‌ها از معادل آنها در فارسی کنونی، کوتاه‌تر، آسان‌تر و زیباتر است، برای نمونه سه واژه زیر را ملاحظه فرمائید: بیش = قشنگ و زیبا - میره = شوهر - شوی = پیراهن یا پیژاما.

نام‌های بالابلند عربی را که تلفظ آنها سخت است کوتاه‌تر و نرم‌تر تلفظ می‌کنند: زلعابدین بجای زین‌العابدین، معیل بجای محمداسمعیل، ممدلی بجای محمدعلی.

در ترکیب واژه‌ها نیز ابتکاراتی بکار رفته و از ریشه واژه‌های فراموش شده جمله‌هائی ساخته‌اند که برای بیان آنها در فارسی معمولی دو یا سه برابر واژه و وقت بکار می‌رود، مانند: کُدرانی یعنی از برای چه می‌خواهم یا به چه دردم می‌خورد، یا چِدِ گِنا، یعنی چه پیش آمدی برایت بوجود آمد؟

این کتاب دریچه‌ایست برای نمایاندن ویژگیهای زبان خوانساری و دعوتی برای همکاری همشهریان و هم‌میهنانی که در زادگاه آنها زبان یا گویش باستانی وجود دارد تا زمینه‌هائی در گسترش و پیرایش زبان فارسی برای فرهنگستان ایران آماده گردد.

آ

لباس روی قبا با یقه عربی	آبدَس
کوفت، سفلیس	آتیشک
کف گیوه یا کفش با آج نخی	آجیده
عروس عمو	آزسامو
عروس عمه آرغه عصّارخانه	آرسامه
تیغه چاقو بدون دسته	آسنجی
پر، لبالب، مملوّ	آغِسّه
انباشتن، پر کردن	آغِسَن
شیره انگور جوشیده و سفت شده	آغیده
خوره زخمی که گسترش می‌یابد	آکله
یک طرف پای کرسی	آله
آلوده بکار، مشغول بکار	آلبُون یا آلُوُون
معاوضه، مبادله	آلیش و الیش
یک پا یک پا دویدن، گنگلی	آوُلک

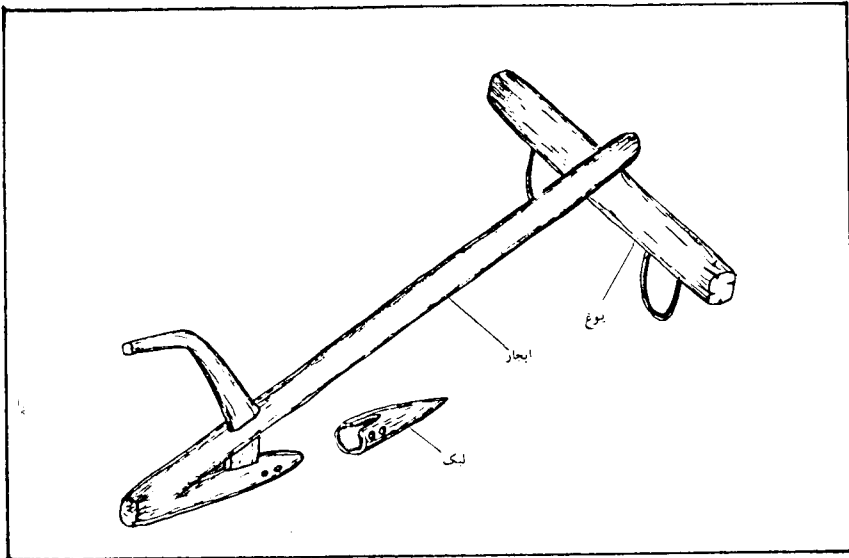
گريستن	اِدْبُرْفَتَن
می درخشد	اِدْبِلِيكُو
گریه و زاری و شیون کردن	اِدَزْنَكِيدَن
گذشتن، رفتن	اِدَوْدِشَتَن
دویدن	اِدُوْشَن
جوشانیدن	اِدویشَن
آلتی مانند عصا برای زدن به شاخه	اِرَبِه كُوْدِي
گون برای گرفتن گرانگبین	
دکان یا کارگاه ارده سازی	اِرْدِرِي
می خواست، صیغه ماضی از گاستن	اِرْگَا
سگ	اِسپَه
استخر، تالاب	اِسِل
آلتی چوبی بالای کفه بیل اسپار	اِسپَرَه
شلق کردن، شور و غوغا	اُشْتَلَم
عطسه	اِسْنِزَه
نان شیرینی یا روغنی گرد	اِگِرْدَه
نفرین و اظهار تعجب و نفرت	اَلَح

الْخَالِقِ	قبای کوتاه روی لباس
النِّكَاتِ	مشغول شدن، وررفتن
أُمَا	ورم، آماس
إِنْدِيْمَن	این اندازه اندانی: مقدار کمی
إِنْدِي	این قدر
إِنْكَارَه	اندازه، برآورد
إِنْكَلَه	آستین
إِنْكَنَه	سرخک، ساس
أَوْخُور	شارب، قسمتی از سبیل که روی لب را می گیرد
أَوْبِي لِقُوم خُورَتِه	بی ادب و بی تربیت، سرخود
أَوْتُك دُماغ	خوار و بی مقدار، سبک و جلف
إِوَل دِوَل	طفره و تعلل
أَوْمَال	نان کلفتی که رویش را با روغن صیقلی کرده اند
إِيَا	زن برادرشوهر، یادیه
إِيْجَار	چوبی که لپک خیش به آن نصب می شود
إِير	ابر

ایشا

طویلہ یا انباری کہ کندوها را برای
خواب زمستانی در آنجا می گذارند،
خواب زمستانی
نزد، کنار، پہلو

ایمل



ب

نوعی علف آش	باب جیری
احتیاج، نیاز	باسْ
قلب الاسد، شدت گرما	با حوْرا
هویج ایرانی، زردک	بِخزِمین
نرتیر، تیر هیزم شکنی	بِدوَر
توانائی، قدرت، کاربرد چشم	بِرْ
خوراکی از آرد و روغن و شکر یا	بِرِشتک
شیره	
گریه	بِرْمَه
نوعی مارمولک، سوسمار کوچک	بُزْمِجَه
صندوقچه‌ای در دیوار	بُقِیَّه
دامن و اطراف لباس، به بشن دیگری	بَشْن
افتادن یعنی خود را بگردن دیگری	
افکندن	
اذان صبح، بامداد	بُنْگِرو
دم خود را بدم دیگران بستن،	بِنْدَل
طفیلی شدن	
بام، سقف	بُون

چسبیده به پستان یا چیز دیگر	بی‌پورته
گیاهی زرد رنگ (انگل مزارع	بیج
تنباکو و توتون)	
بی‌درمان، لاعلاج	بی‌افاقه
برابر، مساوی، یکسان	بیرابیر
گذراندن، صبر کردن، تحمل	بیدارتن
تند و باشتاب و ناخوانا نوشتن	بیقلازتن
(مشق)	
زیبا، قشنگ	بیش
نگاه کردن، نگرستن	بیگستن



زن حامله نزدیک به زایمان	پایما
سبزی آش، مانند پای کلاغ	پاپِ قِلا
تأمل، درنگ، تعلل	پاپا
ترساندن، تهدید	پاترس
پابرهنه	پاپتی
گوساله ماده دو ساله، پارینه	پارنه
پله کان	پارچینه
هودج، وسیله چوبی دوکفه برای	پالکی
مسافرت دونفره با یک - اسب یا شتر	
و قاطر	
رولو کردن و پراکندن	پخش و پار
بربروز	پره
از سر خود باز کردن	پرکِ وِرتَن
تکه کوچک، ذره	پُرزه
پریده (رنگ)	پرنه
پس زدن برف از روی زراعت در اول	پرگند
بهار	
نوبت	پِسا

اندوخته، ذخیره	پَسِلَه
سومین روز گذشته	پَسِ پَرِه
چهارمین روز گذشته	پَسْتَرین پَرِه
عصر، نوبت غذای دوم یا بعدی	پَسین
محل کسب و کار، پشت میز دکان	پُشْتِ دَخل
انبار کوچک داخل بنا برای ذخیره	پَک
اجناس	
طاقت و قدرت	پَکا
چوب کوتاهی که برای ریختن میوه	پَلَه
به درخت می‌پراندند	
قسمتی از خوشه انگور دارای چند	پَلارَه
حبّه	
فیس و افاده، تکبر	پُلْمُز
نام یک یهودی، سرکوفت برای	پِنجاس
اشخاص کثیف، بی‌قواره	
ساعت آبی برای تقسیم آب زراعتی	پَنگ و پیا له
گندم پوست کنده	پو سواته
قسمت، نصیب، در عهده	پوُن
کفش، پای افزار	پوُ جار

پنجه داری

ظرفی گلی به گنجایش ۵ سیر

پینه چربه

قسمتی پونه کرک دار، سبزی آش

پیشین

ظهر، هنگام خوراک نخستین

پیش پیشین

پیش از ظهر

پیلته

فتیله

ت

تارِ کِرتَن	بیرون کردن، بردن گربه بجائی که راه بازگشت نداند، انهمزام
تاس وُواس	رگل، قاعده زنانه، ویر
تازه بریز	نان خشک پزی
تاق	باز، گشوده
تامو	دوغابی از نان خشک و کُنجاره و علوفه برای افزایش شیر دامهای شیرده
تَبِرَزَه یا تِوِرَزَه	نوعی انگور دانه درشت (طَبَرَزَد)
تَبْپُولَپ	طفره زیاد، آماده کردن وسایل، زحمت کشیدن
تَرُ	ردیف راستا
تَرَنَن	غلطانیدن
تَرَقِش	زرد آلوی نارس، یا تازه رنگ افتاده، نیمرس
تُرّه	سبد چوبی برای بردن کاه و میوه و غیره
تُفتالَه	برگه زرد آلوی خشک کرده، خشکبار

بِزْغَالِه یِکِی دُو سَالِه گُوشْتِی	تُقْلِی
پیش، نزد، پهلوی، کنار	تِل
تاوان، جریمه، خسارت	تَلَّه
تنبل، بیکاره	تِلْنَد
قانع، پذیرای قسمت	تِلْمَنْسِیر
سگ دو	تُلُوز
مخلوق، جنبیده	تِنَا بِنْدَه
مغز هسته زرد آلوی شیرین کرده	تِنْدِ چِه
مغز هسته زرد آلوی شیرین یا مغز	تِنْدِه سِیر
بادام	
هسته، مغز، تخمه	تِنْدَه
بشکن زدن با انگشت	تُنْگُلْک
جای ریختن آب در آسیاب،	تَنِیرَه
تنیره کشیدن، صعود کردن به بالا یا	
آسمان	
توبره، کیسه‌ای برای خوراک دادن به	تُورَه
دام	

آلتی آهنی که زیر سنگ آسیاب
نصب می‌شود و با حرکت محور
باعث چرخش می‌شود
ولو و پخش و بار کردن
بامدادن آفتاب زدن
خریدن
مثل و مانند

نُورَه
تِیف کَرَن
تِیغ اُفتُو
تِیرَن
تِیار

ج

جار کا جیک

مقداری به قدر یک انگشت سقز یا

آدامس طبیعی (کاجیک)

فشار آوردن، آزار دادن

جامه خواب (رختخواب، بستر

خسته، بی‌خس و حرکت، وامانده

جدول آب، جوی کوچک

رویه کفش که با دست بافته می‌شود

گاو نر دو سه ساله برای جفتگیری

استخوان سینه مرغها و دیواره

پشت بام

محفل، مجلس، پاتوق

خانه و کاشانه، محفل انس

کینس، خسیس

جرّْن

جُمخو

جُمُنْد

جُولک

جوڑو

جووَنَه

جُنّاق

جُنقی

جیزِلون

جیک



کف زدن	چاپوُل
سرطاس، ظرفی حلبی برای برداشتن	چارَه
اجناس - چرخه‌ای برای کلاف نخ	
بزغاله دو ساله (ماده)	چُپش ^۹
مقدس مآب، خرمقدس	چُرپاک
حیوان یا انسانی را با خوراک دادن	چِشْتَه خورَته
تطمیع کردن و به دام انداختن	
جای تاشدن پا، زانو	چِفْتَه زانی
قلاب کردن دست برای بالا بردن	چِفْتَه کِرَنَن
کسی	
ظرف گلی کوچک برای غذا و	چُلاری
مایعات	
سر و شاخه درختان و ساقه خشک	چُلْفَتَه
نباتات و جارو	
پست و حقیر، جُلنبر	چِلّاس
کاغذ یا مقوائی که بین صفحات	چُل حَلَف
کتاب برای نشانه فرار می دهند یا چوبی که	
کلمات را موقع خواندن نشان می دهند.	

چُلنگَر

آهنگری که آلات کوچک آهنی و

حلبی میسازد، مانند چفت و بست

انبر و داس و غیره

یک طرف کم‌وسعت پشت کرسی

چانه، زنج

چغندر

وارونه سوارشدن

آلتی مانند قیچی برای پشم‌چینی

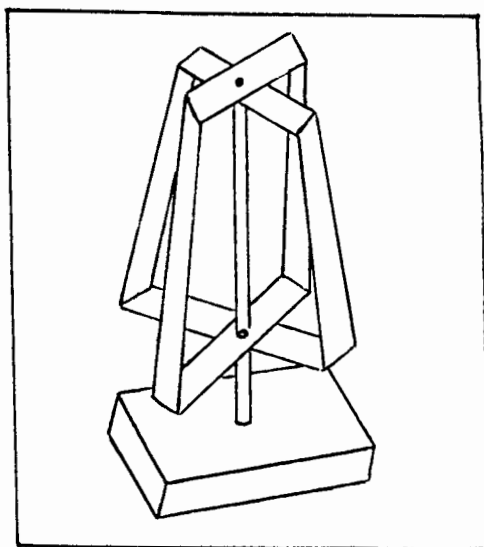
چُنَبَه

چُونَه

چُنْدَر

چِواشَه

چِرَه



چاره « چرخه‌ای که نخ به دور آن کلاف می‌شود »

ح

حیاط	حَسَّ
آوای مرغ شب یا مرغ حق	حَقْدُوس
نالیدن و سرفه کردن	حِکْ و حِکَّ
تاب بازی	حَلَنْقُوقُ
خم بزرگ جای سرکه و غیره	حِمْبُ
شکستن	حِمِرْتَن
سر آسیمه، باشتاب غذا خوردن	حِنِفَتَه

خ

سکوی در ورودی، خواجه‌نشین	خاج‌نشین
خاگینه	خارت
شانه‌زدن، خاراندن	خارِ کِرن
کودن، خِرفت	خِرم
گله بزغاله و برّه	خِلْمَه
خِرت و پِرت، خرده‌ریز	خِیزِروپِیزِز
صدای بینی، نفیر، در خواب یا بیداری	خُورناسَه
از خواب بریده، خواب‌بسر	خُورِزیه
خواهر	خُوا
دَمغ کردن، از رو بردن	خیتِ کِرن
خیک کوچک	خیگولَه



در آویدن	تقسیم دو دسته بازی کنان همزور بوسیلهٔ سرسته‌ها (سلاَرومِلّار)
در آغِسَن	ظرف را با فشار پر کردن، مانند پر کردن کاه در جوال با فشار پا و غیره
در پِزارَتَه	پر و پیمان و لبریز، آکنده
در کِرتَن	شراب یا سرکه یا ترشی در خم ریختن
در گِرنَن	سرازیر کردن و ریختن مایعات از ظرف
در گِیسَن	افروختن، روشن کردن چراغ یا آتش و شمع
در رِزَنَن	تابیدن، طلوع کردن، درخشیدن
در ناپلاسنَن	در گلو گیر کردن آب و مایعات
در مِئُون	نام نهری در داخل خوانسار
دِسْک	دستک، دفتر دم‌دست، یادداشت، روزنامه
دُشْکی	کلافه نخ تابیده به دور میله

دُو کُوچی

قایم باشک بازی، سردر آوردن از

مخفی گاه

دِنده

زنبور بطور کلی بویژه زنبور زرد

زهردار

دُنْگ نَدادن

بی سرو صدا بودن

دِیسن

چسباندن، چسبیدن

دِیروئِر

پیرامون، گرداگرد

دِیْرِشَمک

دور از شما یکی، بلانسیب

دیس دیسوَنک

تیغ و بار بوته که به پروپا و لباس

می چسبد، کنایه از اشخاص سمج و

پررو

اضطراب و نگرانی، دلسوزی	دِلْبرمه
بیخوابی، تخمه، سردل، اَرَقْ	دِلْخوَرمه
بخشیدن خطای اول بازیکنان	دُلْمَبْخش
آویخته، آویزان	دِلْنِگوُن
برف و باران و باد باهم	دِمَه
یک نوع سبزی آش	دُم گوساله
گوسفند دوساله	دوْبُر
بند تنبان بافته	دُوم
ظرف گلی کوچک برای آب با در	دُولَه
تنگ	
دوختن که در (صرف) تا به شین	دُوْتَن
تبدیل می شود (گادُوشو) یعنی	
گاومی دوشد	
چوب دوشاخه ای برای نگاهداری	دُو گالَه
شاخه های پر بار و آلتی با سر دوشاخ	
چوبی برای زیر و رو کردن بافه گندم	
و جو	
دیزی، ظرفی گلی و کوچک لعابدار	دُو گوْلَه
برای پختن گوشت و غیره	

ف

داماد

ذوما

ر

رد پا در برف

رَچ

سمج شدن، بدقلقی، سماجت،

رِک

بهانه جوئی

انگور پخته

رَنگ

تمام شدن روز، هدر رفتن وقت

رُوبیدراوِمدَن

فروختن

روتن

ریسمان علفی برای باربندی

ریسال

ف

زارزِیق	جانوری سفیدرنگ شبیه موش که می‌گویند روی گنج زندگی می‌کند، کنایه از اشخاص پول‌دوست
زایله	شکوفه‌ای که آثار میوه‌اش نمایان باشد
زَتّ و زِحیلَه	زاد و توشه، اندوخته
زِحیر	جوش و غصّه
زِمین سُنْبونَه	حشره‌ای که زمین را شکافته و ریشه نباتات را می‌خورد
زُمخت	کلفت، سطر
زُو	صدائی ممتد و سوت‌مانند که بازی کن باخته بعنوان جریمه باید تا آخر میدان امتداد دهد.
زوماتِرَه	یک نوع تره، سبزی آش
زَنَه وِرْخوسَن	جان‌کندن، حالت نزع
زَنگُل	آلت رجولیت در اطفال
زِنِشت	سوزش، زخمه
زر آغوش	یکی از انهار خوانسار

سی

کَمکاری، دفع الوقت	سَبُّوسِپَ
خیال، اندیشه، تصور	سِرَت
نزدیک زایمان (دام اهلی)	سِرگوُن
محل تقسیم آب، سربند، مقسم آب	سِرِنِگ
گریه و زاری با جیغ و فریاد	سُرِنِگ
بهانه گرفتن	سُرَنگیدن
با مشت گره کرده به کسی کوفتن	سُقْلَمَه
سالار، سردسته بازی کنها، ملکه	سِلار
کندو	
صمیمی، گرم و مهربان	سُک
سقف دهان، کام، سک سیاه، شوم	سَک
کفش کهنه و پاره بزرگتر از پا	سِنْدِلَه
ثَمور، جانور ماکیان خوار	سِنْبُورَه
سبد بزرگ بافتنی که دوتای آن	سُودَه
برای بردن انگور و میوه بار الاغ یا	
قاطر می شود	
سیر و تماشا	سِیل
لاوک گلی	سِپِل

سینگی

ظرف بزرگ گلی لعابدار برای
رختشویی

شی

مخفف انشالله، کاشکی	شالآ
دارای لباس پاره و بیرخت	شالام شنگله
خیس، تر	شپ
تند و باشتاب بویژه درباره آب	شثیره
جانی که آب با صدا ریزش می کند	شُرْشُرْه
لباس پاره و شکافته	شِرْثُولَه
رشته جواهر یا پولک به هم آویخته	شِدّه
شبی، پیراهن، لباس شب	شوی
داروی گیاهی، علف آش	شنبه ليله
علف آش (دارای برگهای دراز و باریک)	شنگ
شنگ اسب مانند شنگ ولی با برگهای پهنتر	شنگ عصب
مستولی، با قدرت، مانند شیر، تحریک دیگران برای اقدامات بزرگ	شیرک
شهرک، از قصبه بزرگتر و از شهر کوچکتر، محل خانه های شهر، کوئی در خوانسار	شیرک

شب و روز، ۲۴ ساعت، (اند) به	شِینْدِرُو
همان تلفظ و معنای انگلیسی آن بکار	
می‌رود.	
گوسفند ماده تازه به فصل زایمان	شیشک
رسیده	
لمس، فلج، کمرشکسته	شیت
مخلوطی از آب و شیر (غذائی	شیشو
است)	
شبستان، اطاق شب، اطاق خواب	شِسُون

ص

صدداری

ظرفی گلی به گنجایش ده سیر
(برای مایعات)

ط

طینزرک

مسخره کردن، ادا در آوردن

ع

عِپُولُپْ

دلخوری، غصه و غم

غ

غراب

غِرْغِرِشَنَه

پر فیس و افاده، متکبر

برجستگی زیر گلو، حلقوم

تفاخر کردن، پزدادن، افاده

زشت، مانند غول

غَزّه

غولک

ف

فِرْفِقُو

دریچه در دیوار پشت بام برای
برفرونی

ق

فرب دادن، مفتون کردن	قاف دُزَن
نان مجاله کرده مانند مُشت (شیرمال)	قُیچی
شکسته از میان	قَد حِمَر
یخ بسته، ماسیده بواسطه یخ	قُرُقُشُم
نازا، دامی که آبستن نباشد و شیر ندهد	قِسِر
از روی قصد، عمداً	قَصِنی
واحدی برای مساحت زمینهای	قِفیز
زراعتی، یک دهم جریب	
استخوان بلند زیر زانو	قَلَم بیلَه
چوب بستنی که در سقف طبقه اول	قَل
برای جای تنور طبقه دوم ساخته می شود	
بارانهای بهاری و بموقع که اوقات	قُش
معین دارد	
کفش کلفت و زمخت که پا را	قُدْرَه
بیازارد	
غلیظ و سفت، ضد شل - برای ماست	قَوید
و آش و غیره	

قِیَار یا غِیَار

بستن اسب بدنعل به سقف برای
 سهولت نعلبندی و خوراندن آجیل و
 میوه به مهمانان برای جلوگیری از
 پرخوری

قِیقَاچ

نوعی تاختن اسب و غالباً برای
 تیراندازی

ک

سَقَر، آدامسِ طبیعی که با تیغ زدن ریشه و ساقه علف شنگ بدست می آید ماکیان	کاجیک کَرک
در جایی بی حرکت ماندن، کمین کردن	کِرِکِرَن
ظرف گلی لعابداری برای کشک سائی	کِشماله
بند، دام، کفتیدن: بدام افتادن کلید	کِفَت کِل
کوتاه، بی دم قله، نوک کوه یا درخت، گُله تنور:	کُل کِلَه
کنار تنور لانه مرغ خانگی، کتونه	کِلِکِلُون
زاغچه، زغن سرزلف، گیسو	کِلَاشک کِلَالَه
کلفت و ناهموار، برجسته یک نوع سبزی آش	کُلَعَمَه کِلِنک

مباحثه، جنجال، مکابره	کِلنجار
الک، غربال و ظرفی برای جمع آوری گز	گَم
ظرفی برای جمع آوری گز	کِم سیله
مقنی، چاه کن	گُمِش
قاشق بزرگ چوبی، ملاغه	کِمچیز
زمین شخم خورده	کِنْدَل
طوبله یا آغل گوسفندان که در زمین حفر می شود	کِنْدَه
آلوچه نارس، میوه نیم رس	کُوْجَک
مهاجرت، بُنه کندن، عیال به قول شوهر	کُوْچ
چونه نان که در تنور افتاده نیم سوز شود	کوله سْتَه
سگ توله تازه بارس کن	کولاسَه
خانه کوچک زیرزمینی برای انبار هیزم و غیره، غالباً در حیاط ایجاد می شود	کیچالَه
کوچکتر، کهنتر	کِیسَر

کِیَه

کیبُون

رِکدَه، خانه

خانه پشت بام، جای نگاهداری میوه

گ

خواستن	گاسَن
آلوی سیاه	گالی
گاوچران	گاِگِلُون
شلوغ کردن و معرکه گرفتن	گُبرگه
زنجیر یا طنابی بطول پنج زرع و پنج گره و بهر، برای مساحت اراضی زراعتی که یک گرای مربع یک قصبه و دو قصبه، یک قفیز و ۱۰ قفیز یک جریب است.	گِرا
گره کور، کارِ نابسامان، لابنحل	گِراَنه
نقشه، انگاره، خاکستر یا گچی که محل ساختمان را برای پی‌کنی مشخص می‌سازد	گِرَنه
دانه علفی سیاه‌رنگ که داخل غلات است و با بوجاری گرفته می‌شود	گِرُگاس
الک دولک، یک نوع بازی با چوب و رچفته	گُل آمدبازی
اسب یا الاغی که بدقلقی می‌کند	گَگیر

گلگله	قطره قطره، سایه روشن
گند	یک خفت قالی بافی
گندوژ	سوزن بزرگ کفش دوزی که با درفش کار می کند
گنگلی	یک نوع بازی که بازی کن یک پا یک پا می دود تا دیگری را با پا بزند و مضروب بجایش گنگلی برود.
گوئلان	یک نوع بازی با توپ پارچه ای و چوب مانند جوگان
گورنده	شکافته و درهم شوریده، سردرگم
گوزگی	پوست خارجی گردو و بادام که نرم و به آسانی جدا می شود.
گوشدار	نگاهداری، کاری به گوش ندارد، مثلاً می گویند: ها گیر گوشدار، یعنی: بگیر نگه دار
گوئل ترنه	بام غلطان
گوئن	پستان دامهای شیرده، گونیز کربتی یعنی پستانش پر شده و می خواهد بزاید.

کِنَس، خسیس، نظرتنگ	گِناسْ
برجستگی پاشنه در که در جای خود	گیجین
چرخیده و باعث گردش در می‌شود.	
معدۀ، گیپائی، سیراب‌پز و	گیپا
سیراب‌فروش	
اشتها، جهاز هاضمه، توانائی در	گیدۀ
خوردن	
ظرفی گلی لعابدار از خم کوچکتر	گوْشُونَه
برای نگاهداری ماست و شیر و غیره،	
مایعات	
مالیات نواقل که سابقاً در دروازه‌ها	گوش خری
از هر چهارپای بارکش می‌گرفتند.	

ل

سیل ؛ لاپریون نام دره‌ای از کوه سیل	لَا
زن بدکاره، پنجمین برگ از اوراق	لِکَاثَه
بازی آس، آس - شاه - بی‌بی -	
سرباز - لکاته یا لکات	
لب و لوجه	لَوِیر
حرف مفت و بی‌معنی و باوه	لیچار

م

مورچه	مارچینه
مہتاب در حالت بدر	ماگل
مادر	مانی
علف آش	مُجَّه
گم، ناپیدا	مَخ
سوراخی در دیوار یا برج برای تیراندازی	مِرْقَل
مزرعه	مِزرا
بزرگتر، مهتر	مُسَر
ناخوشی و اگیر مانند آنفلوانزا، بعد از	مِشْمِشَه
جنگ اول .	

گاو نر دوساله، کنایه از جوانان	مَلَه
شهوتران	
گنجشک	مِلِیچ
آب راکد، روغنی از دانه منده	مَنَداب
سبزی آش	مِنَدَه
رفیق زن شوهردار، فاسق	مُول
برکشیدن، در آرزوی چیزی بودن	مُوسِ کِشَن
شوهر	میرَه

ف

شاخه نازک	نازوله
نای بند، گلوبند زنانه	نابنده
ناقلا، زرننگ	ناخار
تُشک	نالی
بچه اول، نخری، بچه لوس و نر	تُخراز
بچه مادرمرده برای زن دوم	نِزا
نازا، سترون	نَزا
پشت به آفتاب، جای سرد یا خنک	نِسرِم
نهر و صحرائی در اطراف بید هند	نَقینَه یا نقوفیانه
نگذارید، مانع شوید	نَلدین
آه و زاری و ناله	نِک و نال
تقلید، ادا، مسخرگی	نِوا
ظرف گلی برای دوغ زدن، بجای	نیره
مشک	
آلتی برای وجین	نِچین
سبوی، سبوی کوچک	نیم سُو



وار	مرغ یکساله (بهاره)
وارِسَن	شانه کردن، ریشتن و تابیدن مو
وازیِ دَن	بیزارشدن، نفرت یافتن
واپِ کَن	به رشته کشیدن دانه‌های تسبیح و غیره
واغْلَسَن	از پوست خارجی درآوردن گردو و بادام
واگْشَن	خاموش کردن چراغ و شمع یا آتش
واوِسَن	جستن، یافتن
وَ حَسُو	ناله و فریاد، شاید مخفف وا حسرتا
وَرْتُو	افتاده، خوابیده
وَرِ پُخَن	منفجرشدن، شکفتن آهک برسیدن آب
وِرِ کووندَن	سرکوفت‌زدن، دک کردن، داغان‌شدن زیر بار غم و غصه
وِرِ کوافتَن	بالازدن دامن لباس یا پاچه شلوار
وِرِ دِرَنَه	شکافته، پاره
وُسیدَن	یا وستن، دویدن، در بعضی صیغه‌ها

س تبدیل به ز می‌شود، بَوُز یعنی:

بدو.

شکوفه

گرسنگی، وِشَه: گرسنه

باران

یکه خوردن

بیخودی، بی جهت

بیهوده گو، حرف مفت زن، وِراج

چوبی مدور که پشت میله نخریسی

دوک قرار دارد.

واله و سرگردان

فاصله دو قسمت زلف یا گیسو که

با شانه باز شود.

جوشیده

پنجره کوچک، روزنه

بلند کردن، اغوا کردن

با شعله آتش یا چراغ، موی کله

گوسفند یا پر مرغ را سوزاندن و از

بین بردن.

وِشْکُو

وِشْکی

وِشْند

وِکِواوُسن

وِلْکی

وِلْنگار

وِلاله

وِلیح

وِجار

وِیشنه

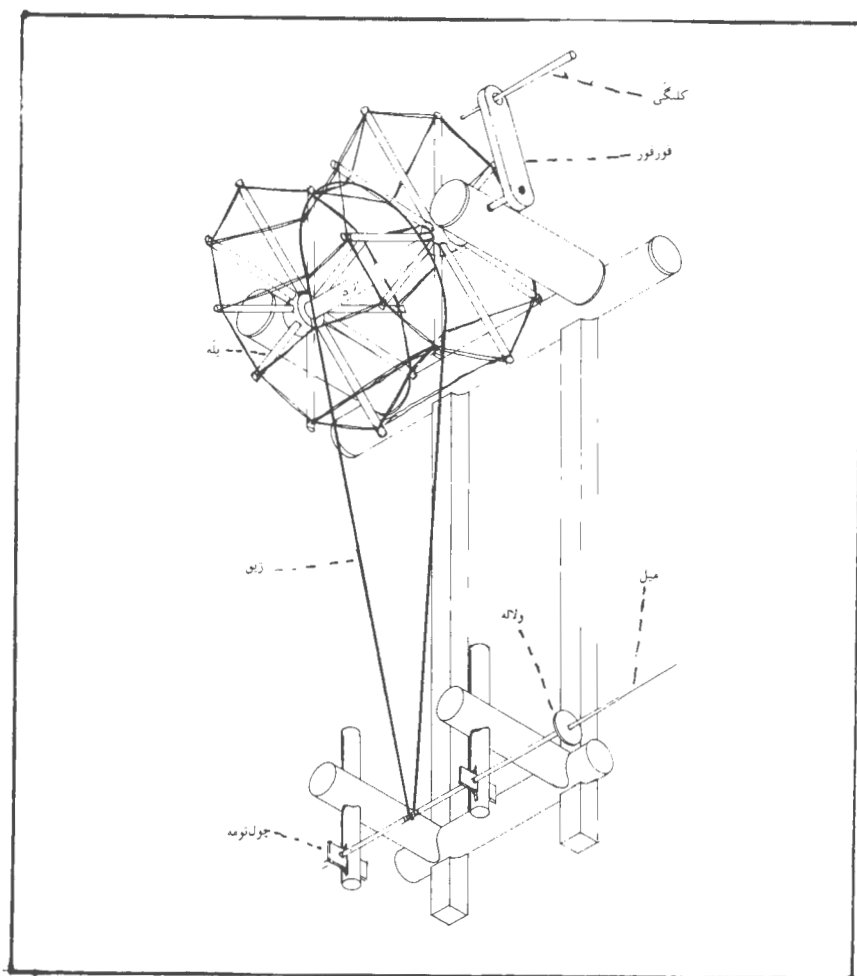
وِروِشه

وِرتْرونْدَن

وِرتْپَرْتَن

واپرنه
وردنه
ولاله

رنگ پریده، پژمرده
آلتی چوبی برای گستردهن چونه نان
یکی از آلات دوک نخریسی (شکل زیر)



چرخ نخریسی (دوک و به زبان خوانساری دک)



تکاندن فرش یا لباس برای گردروبی	ها تِکَنَن
نشستن	ها چِسَن
بجا آوردن، نماها کر: نماز بخوان	ها کِرَنَن
گستردن، رختخواب، گستردن میوه	ها وُنَدَن
برای خشکاندن	
بگیر	ها گیر
افتادن، تنبل شدن	ها کِفَتَن
آلاکلنگ، تیر یا چوبی که روی	ها لا مَبُونَه
بلندی قرار داده‌اند دو طرفش سوار	
شده بنوبت بالا و پائین بروند.	
بزک، آرایش زنانه	هرا
لهیب و گرمی آتش	هرُم
دیروز	هَزِه
فشار یا تکاندن درخت برای ریختن	هشار
میوه	
شاخه خشک درخت، یا میوه خشک	هَشکالَه
بی مصرف	
شاخه خشک درخت، یا میوه خشک	هَشِکَنَه

هَلْگ	هلوی کوچک رنگی و شیرین که خشک آن بمصرف خشکبار می‌رسد.
هَلْگَاَه	هلوی خشک کرده
هَلْمُوْلَه	سیب خشک که مصرف غذائی دارد.
هَلْکُشْتَه	آلوجه، کوچکتر از گوجه درختی
هُل	سوراخ، هُلْدُمْنَه: سوراخ تنور
هُلُوْرَت یا هُمُوْرَت	چوبها و تخته‌های کوچک بطول تقریبی یک متر برای پوشش سقف
هَلِزِم	افسرده بوسیله سرما، بی‌حسّ
هَلِیَه	برف و باد باهم
هُمْگِیَر	آماده کردن، مهیاساختن، شتاب کردن
هَمِزِرَنَه	بهم‌ریخته، پاشیده و ولوشده
هُوْلَه	حاشا، انکار، کلک زدن، دغلی
هَوَاِیَه	زکام، سرماخوردگی، آنفلوانزا
هَیْاَرَه	آماده کردن خمیر برای پختن، کمک
هَیْرَنَه	به چانه کردن نان و پختن، مساعدت
	خرده‌ریز، پیل هیرته: پشیز



جا	یا فا
اینجا، واچه: آنجا	یا چه
شراب (بزیان یهودی)	یا حین
قوی، گردن کلفت	یُقرُ
یکی از انهار و صحاری خوانسار	یسارج
نیم تنه و کت زنانه بدون یقه	یل
برگردان	
علفی برای آتش، گیاهی داروئی	ینگ

واژه‌های بازیافته آ

آباجی	مادر یا خواهر
آرتنون	خمیر کردن و نان پختن
آسه	آهسته، یواش، آسکی: یواشکی
آقاله	پسر خاله
آقامو	پسرعمو
آغم	چوب دور الک
ادودرو	میگذرد، زندگی اداره می‌شود
امپتا	این بار، این دفعه
انگس‌پیچ	گز سفت نشده که با انگشت یا قاشق می‌شود خورد
اوڈڑه	گیاهی با ساقه مجوف که اطفال با آن آب می‌پاشند
اول‌دول	طفره و تعلل، پشت گوش انداختن
اوشم	آویشم، سعتتر، گیاهی معطر برای روی کباب یا دوغ
اولمبه	چشمه‌ی بهاری نزدیک سرچشمه، پای کوه قبله

بابا قوری	چشمی که بر اثر ضربه یا آبله کور شده باشد
با جَه	همریش، شوهران دو یا چند خواهر
بالا پوشن	لباس رو، لحاف، روانداز
بخزمین تری	صدای ترب و هویج فروش دوره گرد
برموم	موم سیاه رنگ کند و که با آن انگشت‌ها را ورزش می‌دهند
برنجچه	دانه‌های ریز گیاهی که مصرف داروئی دارد
بُسر	نوعی سبزی خوراکی
بُنجه	گیاهی مانند گون که روی تیر و پرتوی بام برای نگاهداری گل مصرف می‌شود
بیش	زیبا، قشنگ، خوشگل
بیدونک	شپش ریز، تخم شپش
بیدیسنه	جسیده، متصل
پا گیره	قولنامه ازدواج

گندم و سبزی پخته و آماده برای آش	پِتْلَه
هول شدن، دست و پاچه شدن، دماغ شدن	پِتُول
ریشه گیاهی که فقرا برای شستن لباس بکار می برند	پُشَوَه
پرستو، چلچله	پلیشترک
ق	
کیسه بزرگ و کلفت مانند گونی	تاچه
تشک کلفت و مندرس که با کهنه پاره انباشته باشند	تَبِنَه
تیشه نجاری، وسیله تراشیدن	تِرِشْتَه
صدای فروشنده دوره گرد تره و سبزی	تَرَه تِرِی
چکاندن، تکه: قطره	تُکَنَن
تنبل، بی حس	تِلَنَد
توتی دورنگ، قرمز و سفید	تیتِ اِلِجَه
ج	
گلوله ای کهنه ای برای بستن سوراخ تنور	جُل دُمنَه

جیقاسمبک

جوقاسم بیک، گیاهی مانند زعفران
با پیاز خوراکی

چ

چَرچَر

چیزی را بتدریج خوردن
دوره گرد همه چیزفروش، طواف
پنبه نزده و حلاجی نشده

چَرچِی فروش
چَلَه

خ

خُورسیله

جوجه خروس، خروس کوچک

د

دِرَازین

طارمی کوتاه جلوی در ورودی، جای
کفش کن

دِرِپْزَارَتَه

پروپیمان، خانه انباشته از ائانه، سفره
رنگین

دِرِخِسَن

خوابانیدن، نم کردن

دِرِگِرَن

سرنگون کردن ظرف و ریختن مایعات

دِسَار

دست آس، آسیای دستی

دُم جُنُبُونک

پرنده کوچک عاشق آب که کنار
نهر نشسته و دم خود را می جنباند،
احتمالاً، بوتیمار

دودومک حشره‌ای دارای دو دم که می‌گویند

به گوش رفته و موجب کری می‌شود

آویخته و آویزان

دروغ و نیرنگ (لفظی بسیار

مناسب‌تر از دروغ)

ف

می‌دانم (از ریشه دانش یا دانش)

و

شیش کوچک

ش

اهرم بزرگ چوبی که در عصاخانه

به قید فشار آورده و روغن دانه‌های

کوبیده را استخراج می‌کند.

نان نازک، برخلاف گرده که نان

کلفت است

ع

افسار

لخت، عور

دودومک

دِلِنِگون

دُوُرُو

دُونان

رِشک

شاتیر

شاته

عِیسار

عیر

قام

ق

پنهان، مخفی، یک نوع بازی را
قام بازی می گویند که شخص مخفی
را پیدا می کنند

قُشقون

تسمه‌ی دنبال زین که به زیر دم
می افتد

قِرْقونِ بَسَر

سربازانی از ایل شاهسون که به
سرکردگی شاهنوازخان در زمان
محمدشاه قاجار برای سرکوبی
علیخان به خوانسار آمده کلاهپاشان
مانند قرقان بوده.

قِسَار

غَسَّال، قساربرته: مرده شوربرده

قِلا

کلاغ که انواع مختلف دارد

قِلِیسار

گردو بادام را از پوسته سبزشان
درآوردن

ک

کالابیره

یک نوع بازی است که یک دسته
کوشش می کنند کلاه دسته دیگر را
که دستشان بچاله است بربایند.

جوانه زدن و روئیدن نباتات، ماکیان
آماده پرورش جوجه

کُرچ

ابر و مه غلیظ

کِرّه می

لیسه، آفت درختی که تار حشره
درختها را فرا می گیرد

کِلگی

گیاهی از تیره تره که مصرف
خوراکی دارد

کِلنک

گیاهی بدبو و مغذی برای دامها
آب بینی خشک و کثیف که جلو
بینی انباشته می شود

کُما

کِمبیل

بزغاله نر دوسه ساله یا ماده که
آبستن نشده باشد

کُولار

گ

مبادله، دو خانواده که دختران خود
را متقابلاً ازدواج نمایند

گابگا

چوب بلندی که برای راندن گاو کار
بکار می رود

گارون

چاله یا فاصله دو سنگ و آجری که
الک را روی آن گذاشته و با دولک
پرتاب می کنند

گاره

گلِ بریز

برشته کردن دانه‌های گندم نارسیده
در میان خوشه

گُمبِلَه

ورم و آماس که بطور مدور برآمده
باشد

گل تیغنه

خارپشت

گل کاسِه حِمَر

گل خودرو و بی‌دوام که گلبرگ‌های
سرخ آن به آسانی فرو می‌ریزد،
کنایه از کسانی که ظروف چینی و
بلور را می‌شکنند.

گندَلَه

گلوله ریسمان یا کهنه به شکل
کروی

ل

لِشِمِه خور

اطفالی که پول جیبی خود را به
مصرف خوردن شیرینی یا آجیل (در
کوچه و بازار) می‌رسانند، شکمو

م

مالَه

حشره‌ای از نوع بید که خوراکی و
آجیل را فاسد می‌کند

مِرْدِازِما

هیولای خیالی که بنظر بعضی مجسم
می‌شود

مینج نان نه خشک و نه نرم، حالتی بین

خوش و ناخوش

مینده نوعی علف صحرائی که به مصرف

آش می‌رسد

میمینگ میمون، غنتر



واترنه مشغول، دست‌اندرکار، بکار ادامه

دادن

واترکنن شکندن تخمه و آجیل و درآوردن

مغز

واجه وارونه، آستر لباس را رو کردن

ورستن کشیدن، وزن کردن

وازیزیدن منفعل شدن، بیزار شدن

وردرنن شکافتن، دریدن



هُل دُمنه سوراخ کیار تنور که باد را بداخل

تنور می‌برد

هُل نِقِسّه سوراخ کنار تنور برای خشکانیدن

پارچه‌های مرطوب

مُهل مُشته

سوراخهائی در دیوار برای نصب

چوب بست و داربست

هِنده

سبوی دهان گشاده

هُور

یا خور جوال، وسیله کاه‌کشی



یگ‌نُخبری

یکپو، بی‌مقدمه، بی‌خبر

بعضی خصوصیات در صرف افعال

یک عیب بزرگ در زبان فارسی کنونی این است که واژه مصدری جامد و بحال خود مانده و به کمک فعل معین صرف می‌شود، مانند مصدر گفتن که اغلب به همراهی فعل بودن صرف می‌شود گفته بودم الخ.

اما واژه‌های مصدری زبان خوانساری بخودی خود و بدون یاری واژه کمکی صرف می‌شود مثل همین واژه واتن که بدون کمک واژه دیگری کاملاً صرف می‌شود، بموات و غیره که در قسمت صرف افعال صیغه‌های دیگر آنرا ملاحظه می‌فرمائید.

۲- در زبان خوانساری برای فعل لازم و متعدی صیغه بخصوص وجود دارد که هر کدام دلالت جداگانه دارد، مثلاً در فعل گفتن مصدر واتن متعدی است و مفعول می‌خواهد، ولی انگاشتن فعل لازم است یعنی اگر، گفته شود: امتنگاشت لازم نیست که مخاطبی وجود داشته باشد بلکه به تنهایی هم ممکن است که انگاشتن صورت پذیرد، ولی واتن مخاطب می‌خواهد.

۳- در زبان خوانساری صرف افعال تقریباً کامل است و تمام صیغه‌ها بکار می‌رود، ولی در زبان فارسی معمولی برای بیان مطلبی که صیغه مخصوصی ندارد نیازمندیم که جمله بلندی برای بیان مقصود بکار ببریم مثلاً بجای فعل: ماضی الزامی و استمراری از ریشه گفتن، که در زبان

خوانساری می‌گویند: بَمگاوات در زبان فارسی باید بگویند: می‌باید گفته باشم، والخ

۴- یکی از ویژگیهای صرف افعال در زبان خوانساری بکار گرفتن کار واژه‌های کوچک است که بیشتر یک حرف بجا و به نشانه یک کلمه بکار می‌رود م. بجا (من) د بجا (تو)، ژ بجا (او)، در صرف فعل گاسَن (خواستن) اِمگا، اِدگا، اِژگا، که ادر اول فعل مُبِین زمان گذشته و م و ژ مُبِین فاعل و گا کوتاه شده مصدر، گاسَن است.

صرف فعل واتن وانگاشتن در زبان خوانساری
 واتن: گفتن (متعدی) انگاشتن: حرف زدن (لازم) ماضی و
 (گذشته) ماضی مطلق (گذشته ساده) از ریشه واتن (متعدی)
 ماضی مطلق (گذشته ساده) از ریشه واتن (متعدی)
 بموات (گفتم) ب حرف تأکید م ضمیر متکلم وات مخفف واتن
 بدوات (گفتن) ب حرف تأکید د ضمیر مخاطب وات مخفف واتن
 بژوات (گفت) ب حرف تأکید ژ ضمیر غایب وات مخفف واتن
 بمون وات (گفتیم) ب حرف تأکید مون ضمیر جمع متکلم وات مخفف
 واتن
 بدون وات (گفتید) ب حرف تأکید دون ضمیر جمع مخاطب وات
 مخفف واتن
 بژون وات (گفتند) ب حرف تأکید ژون ضمیر جمع غایب وات مخفف
 واتن

۱- ماضی مطلق یا گذشته ساده از ریشه انگاشتن (حرف زدن)

لازم

بمینگاشت ب حرف تأکید م ضمیر متکلم نگاشت مخفف انگاشتن
 بدینگاشت ب حرف تأکید د ضمیر مخاطب نگاشت مخفف انگاشتن
 بژینگاشت ب حرف تأکید ژ ضمیر غایب نگاشت مخفف انگاشتن
 بمونینگاشت ب حرف تأکید مون ضمیر جمع متکلم نگاشت مخفف
 انگاشتن

بَدُونِنگاشت ب حرف تأکید دون ضمیر جمع مخاطب نگاشت مخفف
انگاشتن

بَزُونِنگاشت ب حرف تأکید ژون ضمیر جمع غایب نگاشت مخفف
انگاشتن

۲- ماضی استمراری (گذشته پیوسته) از فعل واتن (متعدی)

اِمِوات -ا- علامت استمرار -م- ضمیر متکلم وات مخفف فعل واتن
اِدِوات -ا- علامت استمرار -د- ضمیر مخاطب وات مخفف فعل واتن
اِژِوات -ا- علامت استمرار -ژ- ضمیر غایب وات مخفف فعل واتن
اِمونِوات -ا- علامت استمرار -مون- ضمیر جمع متکلم وات مخفف
فعل واتن

اِدونِوات -ا- علامت استمرار -دون- ضمیر جمع مخاطب وات مخفف
فعل واتن

اِژونِوات -ا- علامت استمرار -ژون- ضمیر جمع غایب وات مخفف
فعل واتن

ماضی استمراری (گذشته پیوسته) از ریشه انگاشتن (لازم)

اِمِتِنگاشت -ا- علامت استمرار -ت- علامت متکلم -نگاشت- مخفف
انگاشتن (حرف میزد)

اِدِتِنگاشت -ا- علامت استمرار -د- علامت مخاطب -نگاشت- مخفف
انگاشتن (حرف میزدی)

اِژْتِنِگاشْت - ا - علامت استمرار - ژ - علامت غایب - نِگاشْت - مخفف
انگاشتن - ح ر ف میزد

اِمُونِ تِنِگاشْت - ا - علامت استمرار - مون - علامت جمع متکلم
- نِگاشْت - مخفف انگاشتن حرف می زدیم.

اِدُونِ تِنِگاشْت - ا - علامت استمرار - دون - علامت جمع مخاطب
- نِگاشْت - مخفف انگاشتن حرف می زدید.

اِژُونِ تِنِگاشْت - ا - علامت استمرار - ژون - علامت جمع غایب
- نِگاشْت - مخفف انگاشتن - ح ر ف میزد ند

۳- ماضی بعید (گذشته دور)

بِمَوَاتِبِه ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند م ضمیر متکلم وات
مخفف واتن - گفته بودم.

بِدَوَاتِبِه ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند د ضمیر مخاطب وات
مخفف واتن - گفته بودی.

بِژَوَاتِبِه ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند ژ ضمیر غایب وات
مخفف واتن - گفته بود.

بِمُونِ وَاتِبِه ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند مون ضمیر جمع
متکلم وات مخفف واتن - گفته بودیم.

بِدُونِ وَاتِبِه ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند دون ضمیر جمع
مخاطب وات مخفف واتن - گفته بودید.

بِژُونِ وَاتِبِه ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند ژون ضمیر جمع

غایب وات مخفف واتن - گفته بودند.

همین فعل از ریشه انگاشتن (لازم)

بِمِنْگاشْتِه به ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند م ضمیر متکلم
انگاشته مخفف انگاشتن - گفتگو کرده بودم.

بِدِنْگاشْتِه به ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند د ضمیر مخاطب
انگاشته مخفف انگاشتن - گفتگو کرده بودی.

بِزَنْگاشْتِه به ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند ز ضمیر غایب
انگاشته مخفف انگاشتن - گفتگو کرده بود.

بِمُونْگاشْتِه به ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند مون ضمیر جمع
متکلم انگاشته مخفف انگاشتن - گفتگو کرده بودیم.

بِدُونْگاشْتِه به ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند دون ضمیر جمع
مخاطب انگاشته مخفف انگاشتن - گفتگو کرده بودید.

بِزُونْگاشْتِه به ب اول و به آخر خبر از گذشته می دهند ژون ضمیر جمع
غایب انگاشته مخفف انگاشتن - گفتگو کرده بودند.

۴- ماضی التزامی (گذشته بایسته)

بِمِگَاوَات ب و گَا علامت التزام م ضمیر متکلم وات مخفف واتن (بایستی
گفته باشم)

بِدِگَاوَات ب و گَا علامت التزام د ضمیر مخاطب وات مخفف واتن
(بایستی گفته باشی)

بَزْگاوات ب و گا علامت التزام ژ ضمیر غایب وات مخفف واتن (بایستی گفته باشد)

بَمُونْگاوات ب و گا علامت التزام مون ضمیر جمع متکلم وات مخفف واتن (بایستی گفته باشیم)

بَدُونْگاوات ب و گا علامت التزام دون ضمیر جمع مخاطب وات مخفف واتن (بایستی گفته باشید).

بِزُونْگاوات ب و گا علامت التزام ژون ضمیر جمع غایب وات مخفف واتن (بایستی گفته باشند)

چون این فعل همیشه متعدی است وجه لازم آن از ریشه انگاشتن استعمال نمی‌شود.

ماضی (گذشته الزامی)

اِدْگوانواژان اِدْگوا حرف الزام ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن ان ضمیر متکلم (لازم بود بگویم)

اِدْگوانواژه اِدْگوا حرف الزام ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن هضمیر مخاطب (لازم بود بگوئی)

اِدْگوانواژو اِدْگوا حرف الزام ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن وهضمیر غایب (لازم بود بگوید)

اِدْگوانواژمی اِدْگوا حرف الزام ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن می ضمیر جمع متکلم (لازم بود بگوئیم)

اِدْگوانواژدی اِدْگوا حرف الزام ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن

دی ضمیر جمع مخاطب (لازم بود بگوئید)
 ادگواَبواژنده ادگوا حرف الزام ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن نده
 ضمیر جمع غایب (لازم بود بگویند)

همین فعل از ریشه انگاشتن (لازم)
 ادگواَبنگاران ادگوا حرف شرط ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن ان
 ضمیر متکلم (بایستی سخن رانی میکردم)
 ادگواَبنگاره ادگوا حرف شرط ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن ه
 ضمیر مخاطب (بایستی سخن رانی میکردی)
 ادگواَبنگارو ادگوا حرف شرط ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن و
 ضمیر غایب (بایستی سخن رانی می کرد)
 ادگواَبنگارمی ادگوا حرف شرط ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن
 می ضمیر جمع متکلم (بایستی سخن رانی می کردیم)
 ادگواَبنگاردی ادگوا حرف شرط ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن
 دی ضمیر جمع مخاطب (بایستی سخن رانی می کردید)
 ادگواَبنگارنده ادگوا حرف شرط ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن
 نده ضمیر جمع غایب (بایستی سخن رانی می کردند)

۶- فعل امر از ریشه واتن

بواژان ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن ان ضمیر متکلم (بگویم)
 بواژه یا بواژ ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن ه ضمیر مخاطب (بگو)

بَوَاژُ ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن و ضمیر غایب (بگوید)
 بَوَاژِ می ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن می ضمیر جمع متکلم
 (بگوئیم)

بَوَاژِ دی ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن دی ضمیر جمع مخاطب
 (بگوئید)

بَوَاژِ نده ب حرف تأکید واژ از ریشه واتن نده ضمیر جمع غایب
 (بگویند)

از ریشه انگاشتن (لازم)

بَنگاران ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن ان ضمیر متکلم
 (حرف بزنم)

بَنگار ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن ان علامت مخاطب حذف
 شده (حرف بزن)

بَنگارو ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن و ضمیر غایب (حرف
 بزند)

بَنگاری می ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن می ضمیر جمع متکلم
 (حرف بزنیم)

بَنگاردی ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن دی ضمیر جمع مخاطب
 (حرف بزنید)

بَنگارنده ب حرف تأکید نگار از ریشه انگاشتن نده ضمیر جمع غایب
 حرف بزنند .

فعل نهی (بازداشتن)

تمام صیغه‌های فعل امر از ریشه واتن و انگاشتن با انداختن ب حرف تأکید و آوردن (ن) مفتوح در سر واژه منفی شده و فعل نهی محسوب می‌شود.

فعل نفی

آوردن حرف ن مفتوح سر فعلهای ماضی و مضارع موجب منفی شدن فعل می‌شود مثلاً بژوات (گفت) که ن مفتوح بجای ب قرار گرفته و نژوات می‌شود یعنی: نگفت. و بژنگاشت به همین ترتیب نژنگاشت می‌شود یعنی: حرف نزد. و در فعل مضارع (آینده) داژو (یا اداژو) یعنی می‌گوید در صورت منفی نداژو می‌شود یعنی نمی‌گوید و ایتنگارو (حرف می‌زند) می‌شود ایتنگارو یعنی حرف نمی‌زند. انواع مضارع (آینده) از ریشه واتن و انگاشتن

۸- مضارع مطلق (آینده ساده)

اداژان ا حرف تأکید- علامت آینده- ژا از ریشه واژه ن ضمیر متکلم (میگویم)
 اداژه ا حرف تأکید- علامت آینده- ژا از ریشه واژه ه ضمیر مخاطب (میگوئی)
 اداژوا حرف تأکید- علامت آینده- ژا از ریشه واژه و ضمیر غایب (میگوید)

ادارمی ا حرف تأکید دا علامت آینده ژا از ریشه واژه می ضمیر جمع
متکلم (میگوئیم)

اداردی ا حرف تأکید دا علامت آینده ژا از ریشه واژه دی ضمیر جمع
مخاطب (میگوئید)

ادارنده ا حرف تأکید دا علامت آینده ژا از ریشه واژه نده ضمیر جمع
غایب (میگویند)

از ریشه انگاشتن (لازم)

اینگاران ا حرف تأکید ت علامت آینده نگا از ریشه انگاشتن ان ضمیر
متکلم (گفتگو میکنم)

اینگاره ا حرف تأکید ت علامت آینده نگا از ریشه انگاشتن ه ضمیر
مخاطب (گفتگو میکنی)

اینگارو ا حرف تأکید ت علامت آینده نگا از ریشه انگاشتن و ضمیر
غایب (گفتگو میکند)

اینگاری ا حرف تأکید ت علامت آینده نگا از ریشه انگاشتن می ضمیر
جمع متکلم (گفتگو میکنیم)

اینگاردی ا حرف تأکید ت علامت آینده نگا از ریشه انگاشتن دی ضمیر
جمع مخاطب (گفتگو میکنید)

اینگارنده ا حرف تأکید ت علامت آینده نگا از ریشه انگاشتن نده ضمیر
جمع غایب (گفتگو میکنند)

بَوَاژان ب مفتوح کنایه از شاید واژ از ریشه واژه ان ضمیر متکلم (شاید بگویم)

بَوَاژِه ب مفتوح کنایه از شاید واژ از ریشه واژه ه ضمیر مخاطب

بَوَاژو ب مفتوح کنایه از شاید واژ از ریشه واژه و ضمیر غایب

بَوَاژِمی ب مفتوح کنایه از شاید واژ از ریشه واژه می ضمیر جمع متکلم
بَوَاژِدی ب مفتوح کنایه از شاید واژ از ریشه واژه دی ضمیر جمع مخاطب

بَوَاژِنده ب مفتوح کنایه از شاید واژ از ریشه واژه نده ضمیر جمع غایب

از ریشه انگاشتن (لازم)

بَنگاران ب مفتوح کنایه از شاید نگار از ریشه انگاشتن ان ضمیر متکلم (شاید حرف بزنم)

بَنگاره ب مفتوح کنایه از شاید نگار از ریشه انگاشتن ه ضمیر مخاطب

بَنگارو ب مفتوح کنایه از شاید نگار از ریشه انگاشتن و ضمیر غایب

بَنگارِمی ب مفتوح کنایه از شاید نگار از ریشه انگاشتن می ضمیر جمع متکلم

بَنگارِدی ب مفتوح کنایه از شاید نگار از ریشه انگاشتن دی ضمیر جمع مخاطب

بَنگارِنده ب مفتوح کنایه از شاید نگار از ریشه انگاشتن نده ضمیر جمع غایب

یکی از ویژگیهای صرف زبان خوانساری بی‌نیازی از افعال معین است و تمام واژه‌ها خود صرف می‌شوند و فعل جامد نیستند که برای صرفشان احتیاج به فعل مُعین داشته باشند.

گاسَن : خواستن

زمان گذشته

اِمِگا: می خواستم

اِدِگا: می خواستی

اِژِگا: می خواست

اِمونِگا: می خواستیم

اِدونِگا: می خواستید

اِژونِگا: می خواستند

در این کار واژه (فعل) حرف (ا) نشانه تأکید و (م) نشانه گوینده (متکلم) حرف (د) نشانه شنونده (مخاطب) حرف (ژ) نشانه غایب است. همچنین در سه صیغه جمع (مون) نشانه گویندگان (دون) نشانه شنوندگان و (ژون) جمع غائبین است. و (ا) آخر نشانه فعل ماضی (گذشته)

زمان حاضر

اِمِگو: می خواهم

اِدِگو: می خواهی

اِژِگو: می خواهد

اِمونِگو: می خواهید

اِدونِگو: می خواهید

اِژونِگو: می خواهند

در این فعل نیز ضمائر شخصی مانند زمان گذشته است. الف برای تأکید و واو آخر علامت زمان حاضر است.

گذشته دور:

اِمِگوا: پیشتر می خواستم

اِدِگوا: پیشتر می خواستی

اِرِگوا: پیشتر می خواست

اِمُونِگوا: پیشتر می خواستیم

اِدُونِگوا: پیشتر می خواستید

اِرُونِگوا: پیشتر می خواستند

ضمایر مانند افعال گذشته بالا و (و) بعد از (ا) زمان گذشته دور است (ماضی

بعید)

گذشته تردیدی یا الزامی

اِمِگا: شاید می خواستم یا باید می خواستم

اِدِگا: شاید می خواستی یا باید می خواستی

اِرِگا: شاید می خواست یا باید می خواست

اِمُونِگا: شاید می خواستیم یا باید می خواستیم

اِدُونِگا: شاید می خواستید یا باید می خواستید

اِرُونِگا: شاید می خواستند یا باید می خواستند

در این مورد فعل گاستن بیشتر بعنوان فعل معین (کمکی) بکار می رود:

امگا بواژان یعنی می خواستم بگویم یا بایستی گفته باشم.

ملاحظات:

۱- بطوری که ملاحظه می فرمائید در این کارواژه یا فعل همزه اول

بجای (می) در فارسی معمولی استعمال می شود و حرف تأکید است.

۲- این کارواژه که کاربرد مستقل دارد در اغلب موارد بجای فعل معین بکار می‌رود، مانند: امگا بشان یعنی می‌خواستم بروم، بدگاوات یعنی: باید گفته بودی.

۳- در صورتی که بجای (ا) حرف (ب) بکار رود همه جا با واژه دیگری که فعل است بعنوان فعل کمکی یا معین بکار می‌رود و به تنهایی استعمال ندارد: بمگاوات، بدگاوات - بژونگاوات یعنی باید گفته بودم و الخ که در این جا حرف (ب) کوتاه شده باید و گا پس از ضمائر شخصی کوتاه شده (گاسن) و (وات) از مصدر واتن (گفتن) از ریشه واژه است.

چنتا مِثَل

اِز وِس گِه مار پینه دُوس دارو^۹ بَر لونژ جی سَبز گِنو.
از بس مار پونه را دوست دارد، در لانه اش هم می‌روید.

اِز وِس گِه دان گرمی دارو، یخجید خورو.
از بس که دهان گرمی دارد یخ هم می‌خورد.

اشپیژ بی بی منیژه خانمو.
نام شپش خود را منیژه خانم گذاشته.

اِگِه یار آل بو کار سَلو.
اگر یار اهل باشد کار آسان است.

اُوبی لُغوم خورته.
بی ادب و تربیت - سر خود.

تا کالای دَبِگِرَنه شَنِبَو.

تا کلاهت را بچرخانی شنبه می‌رسد.

تا چُوْدَدَسِ گِفت گُربه دُزَه وَرِه مالو.

تا چوب بدست گرفتی گربه دزد فرار می‌کند.

جخد بنده گِیوتَزرو

کوشش بنده (بی‌خواست خدا گیوه پاره می‌کند).

خُم بَشَتان هاژندا، نِیگَرِمِمْ پَرَسنا.

خودم رفتم نداد نوکرم را فرستادم.

صَدتا چاقو سازو یَکِیژ دِسّه ندارو.

صدتا چاقو می‌سازد که یکیش هم دسته ندارد.

مِنْظورِ اَزِ عاسمون قُرَبَه قارچو.

می‌گویند هروقت رعد می‌وزد قارچ سبز می‌کند (این مثل را درباره

اشخاصی می‌گویند که توپ و تشر می‌زنند تا فایده‌ای ببرند).

عَسِبَ پیشکشی دِنْدُونِزُورِ نَشمارنده.
دندان اسب پیشکشی را نباید شمرد، مال اهدائی را نباید شماره و برانداز
کرد.

عبدالله مُلَانَشَه وَخْتی جی گِه اِشَه جمعه به.
عبدالله به مکتب نمی‌رفت وقتی هم می‌رفت جمعه بود.

قلاژ خیر و رند خونو.
کلاغش خبر خیر ندارد.

کَمِژ گِلِ میخ و رتو.
الکش به میخ آویخته - کارش تمام است.

کَرِکِژ خروس و رِ خونو
مرغش صدای خروس می‌دهد - غرور دارد.

کوبکونْدِرِ سو آدم به آدم اِرسو.
کوه به کوه نمی‌رسد آدم به آدم می‌رسد.

گُرزاد گو خُورند پهلُون بُو.
گُرز باید در خور پهلوان باشد.

گَرگِ گِه پیر گَنوریشخندِ اسبَد گَنو.
گَرگِ که پیر می شود سگها ریشخندش می کنند.

گِلَه امام رضا جی تا پسین نچارتو.
گِلَه امام رضا را هم تا عصر نمی چراند - کار را تمام نمی کند.

مِثل کیکه سَر دزیر و رَف نکر.
مِثل کبک سرت را زیر برف نکن.

مِثل گائو مَن شیر مونو.
مِثل گاو نه مَن شیر می ماند که با یک لگد همه را می ریزد.

اَز نو کیسه قرض نکر - اگر قرضه بکره خرج نکر.
اَز نو کیسه وام نگیر - اگر گرفتی خرج نکن.
هر کی خربیزد خرو پا لَرزَر جی هاچینو.
هر کس خربزه می خورد باید لرزش را هم بپذیرد.

چند شعر و دوبیتی به لهجه خوانساری

به شیرک میل بی اندازه داره بمیشنیفتی گه یار تازه داره
چو نواز یادید یگرا بکنکا تو در سر چشمه رخب آوازه داره
به شهرک میل بی اندازه داری شنیدم که یار تازه داری
چرا دلت یکباره از اینجا کنده شد تودر سرچشمه آوازه خوبی داری
امشی دل من بشتی من دیر رنگه رزه اون بروه سیاه قد گیسو دو گزه
بموات صما بوره تو یگ ماچ من ده راژوات رگه بوره بو نه بزه مین رزه
امشب دل من رفته نزد دختر رنگرزه آنکه ابرویش سیاه است وقد زلفش دو گزه
گفتم ای بت من بیا و بوسی بمن بده گفتا که به بهانه بزیا در توی باغ
بستان بالادی بمدی عرش برین اموات رگه رچتی رگنورگه بومی به زمین
پیر خرد آسته آسته بیژوانانی آمیرزا رضا دارویاچه منزل به یقین
این دوبیتی را مرحوم حاج صدر المشایخ (اختر) در وصف میرزا
رضای نظم الشریعه (بدیع) سروده.

بشت دست و سگی نرم منی دوج گرتکونو مین داند و سگی پیشو من بیخ کلکونو
میر تیشور بر لسنجد بیرو و سگی پا کو من نهر ترنقونو
بشت دستت بس که نرم است مثل پوست درخت گردکان است.
توی دهانت از بس که قشنگ است مثل بیخ مرغدان نیست. مرده شوی
در دماغت (بشت) را ببرد از بس پاک است مثل نهر ترنقون (یکی از
جوی های آلوده خوانسار که از بازار گذر کرده و زباله دانی شده)
میباشد.



شاعر آزاده و شیرین سخن خوانسار
یوسف نجفی

یوسف بخشی

شاعر آزاده و حساس خوانسار در سال ۱۲۹۸ از پدر و مادری متدین و متقی بنام محمود و سکینه در کوی ارسور بدنیا آمده، پدرش بازرگانی خوشنام بوده، این پدر و مادر پس از یک زندگانی آرام دور از یوسف خود چشم از جهان فرو بسته‌اند.

بخشی در زادگاه خود مقدمات تحصیل علم را فرا گرفته و سپس به کسب موروثی پرداخته است شوق و ذوق به تحصیل کمال و طبع شاعرانه‌اش با مادیات میانه‌ای نداشته و به این سبب در وادی کسب و تجارت ناکام مانده و مسافرت به اراک و آلیگودرز هم جز خسران مادی نتیجه‌ای نداشته، ناچار در ۱۳۳۰ به تهران پناه برده و سالها دفتر اتحادیه خواروبارفروشان را اداره و سپس با مختصر اندوخته‌ای به تجارت فرش و فروش کتاب که شغل دلخواهش بوده پرداخته، و در سال ۱۳۵۸ یعنی در شصت و یک سالگی برحمت ایزدی پیوسته است.

زندگی علمی و ادبی بخشی برخلاف اوضاع مادی او بسیار پرثمر و گرانبار بوده است. بخشی از سال ۱۳۴۱ با انجمن ادبی صائب همکاری داشته اشعارش در دفاتر باغ صائب همواره طبع و نشر می‌شده، بعلاوه مدتی نیز با رادیو در قسمت پخش اشعار محلی همکاری داشته.

اولین کتاب او بنام ترانه‌های خوانسار در ۱۳۳۴ بزبان محلی چاپ

و مورد استقبال همشهریان قرار گرفته و اکنون بکلی نایاب است. سپس در سال ۱۳۳۶ کتاب تذکره شعرای خوانسار را انتشار داده و در دو سه سال بعد سه جزوه مشاعره خود و شادروان شهاب‌الدین لاهوتی گلیپایگانی را به چاپ رساند که جزوه سوم منتشر نگردید.

ذوق ادبی و قریحه سرشار بخشی و عشق و علاقه‌ای که به سرزمین زیبا و فرح‌بخش خوانسار داشت او را واداشت که ترانه‌های دل‌انگیزی بسراید و با واژه‌های نرم و نمکین گویش خوانسار ادبیات این سرزمین را زنده نگاه دارد.

چند کتاب نیز در باره مشاهیر و خوشنویسان و تاریخ زادگاه خود در دست تألیف داشت و دیوان بزرگ او به زبان محلی و فارسی موجود است که قابل چاپ و مورد استفاده می‌باشد.

برای نمونه چند ترانه و دوبیتی او را در این کتاب درج مینمائیم.
روانش شاد و نامش جاوید

ای چَرخ به گِردِشی فَنَشِتَد کِرتان
 مَحکوم به حُکیم تَکُنُوشِتَد کِرتان
 بی پیل و نِظَر بلند و احساساتی
 یعنی که دُچار سِه پلَشِتَد کِرتان
 ای چَرخ به گِردِشی مرا از دُور بیرون راندی
 و مرا به دستور سرنوشت محکوم کردی
 بی پول و نظر بلند و احساساتی
 یعنی که گرفتار سه پلشت و بد بیاریم کردی

ای گُلَشین خُوسار هَوا دَارِدمی
 دیراز تُویمی ولی خَریداردمی
 در گوشه غربت بتو ناز کمی
 حَسرت کِشِه وصال و دیداردمی
 ای گلشن خونسار هوادار تو هستیم
 دور از تو هستیم ولی خریدار تو هستیم
 در گوشه غربت بتو مینازیم
 بحسرت وصال و دیدار تو هستیم

اِمشی بَرِ حَسّه ری بخود چِفَتِ کران
 در گِردن خُود طِنافِ عَمِ خِفَتِ کران
 تا پی نَبِیر و کسی بر از دِل مَن

راناله ببغض مین ناسفیت کران
امشب در حیاط را بروی خود بسته و قفل می‌کنم، گردن خود را با
طناب می‌بندم، تا کسی راهی بر از من نیابد، راه ناله را با گریه در
گلوی خود مسدود می‌کنم.

خسری من بیب آمنه

پقه‌ای دیر شَمک از خسری مَن بیب آمنه

مَن زَنَمِ اندی ندیه هِل زبون وُول چنه
روندار ان راحتی شی نداران خُو خدا

روز خسری شی زیخچه کوره یا از انگنه
ورپری ورپاشکی ای خسری پُررنگ وُفند

کاشکی ادمِرتیده‌ای بُباد اسپه گنه
خود تو این زونه که از دَسّ تو من رُوم بیم مخو

خود تو این زونه گِه از تو بیمگو خیلی تَنه
زند گیم از هم بپاشکا تا تو بومیّه کیم

این توی زیر پا زَنم هاچسته‌ای بیبامنه
مَن اگِه از دَسّ تو یگشی نیانی واس کیه

یا گِه تا کیش ادخورانی از زَنم یا وردنه
اند یمن بوره تَوای زنگه فشارم هی نده

کِمترم بینه تَوای خسری بزیر مینگنه
ای هوار و فریاد از مادرزن من بی بی آمنه

من زنی ندیده بودم این قدر پرگو و بیچاک دهان

روز راحتی ندارم و شب خواب ای خدا، روز از خسوره و شب از
 پشه کوره و سرخک.
 پرواز کنی و از هم بپاشی ای خسوره پررنگ و حيله
 کاش می‌مردی ای که پدرت سگ شود.
 خودت می‌دانی که از دست تو شب و روز ندارم
 تو خودت می‌دانی که از دست تو خیلی تنه خورده‌ام.
 زندگیم از هم پاشیده است تا بخوانه‌ام آمدی
 این توئی که زیر پای زخم نشستی و او را از راه بدر کردی.
 من اگر یک شب از ترس تو بخانه بیایم، زخم یا با تایی کفش بسرم
 می‌زند یا مرا با وردنه می‌زند.
 بیا این اندازه مرا در زیر فشار نگذار، ای خسوره مرا کمتر زیر منگنه
 بگذار.
 (وردنه چوبی است مدور با دو دسته که چانه خمیر را با آن
 می‌گسترند)

مَنْ گنجِ کُدِ برانی؟

ایزَن گِه چِشمه یا جُوِ عمرِ از زِلَالِ بَخْشُو
 هَر ما چِی از لَوِ بِر دِیم سِن و سِیالِ بَخْشُو
 با اوَنگِه مَن زِ مِحتِ دایم دُچارِ دَر دَان
 شِعرم ولی بِمِر دُم هِی شُور و حَالِ بَخْشُو
 از ذِیقِ کِسنَر مَن از ناوُ حَالِ بَرِ شَتان

اِنگار يارِ بيشمِ بيمِ مِلکِ زالِ بخشو
 دُنيا بِمُنعم وُ مَن بِيَنَد کِسو به يَگ چَشم
 با مَن بِلَا وُ مِحَنَت با اوَن مِنايِ بخشو
 دِلخورِ نيانِ گِه دارا درمِينِ گَنجِ غِلتو
 مَن گَنجِ کُدِ برانِي حَقِ بيمِ کِمالِ بخشو
 قَرَبونِ اوَن دِلِي بانِ کَرِ بَخَجِه بُرمِه کَرَتَن
 دِررُو وُ شِي بِچَشِمِ اشکِ زِلالِ بخشو
 اِي نازنِينِ تُو زونِه مَن تِشِنِه وصالان
 نَذنانِ گِه وصالِ آخِرِ کِي بيمِ وصالِ بخشو
 اِيکاش بِلَبْلِيدانِ تارِ بِيَدِ اِدِ پَرِيدان
 نَذنانِ خُدا بِيکِي پَسِ بيمِ پَرُ وِبالِ بخشو
 سَرواگِ زِاَفَتُو وُ اوِ اِيَزَنِ بِيخودِ بَبالو
 حَقِ جِي بَقامَتِ تُو حُسنُ وُ جِمالِ بخشو
 با اِيَنکِه چِي نِدارُ وُ بَخشي وُلي چو حافظ
 سَر تاسرِ گُرسِکونِ با نِسمِ خالِ بخشو

مرا با گنج چکار؟

- ۱- هِمِنطور کِه چِشمِه يا جَو، عَمَر و زَنَدگِي مِي بَخشد، هَر بوسِه از لَبَت هِم بَمَن عَمَر مِي بَخشد.
- ۲- با اَنکِه مَن از مَحَنَت هِموارِه دِچارِ در دَم، وُلي شَعَرَم هِميشِه بَمَرَدَم شَوَر و حَال مِي بَخشد.

۳- از ذوق تماشای او از تاب و توان می‌افتم، گویا که یارم بمن ملک
زال را می‌بخشد. (زال صحرائی در خوانسار)

۴- دنیا به مُنعم و من به یک چشم نمی‌نگرد، به من بلا و محنت و به او
ملک و منال می‌بخشد.

۵- از این دلخور نیستم که دارا در میان گنج می‌غلطد، من گنج را برای
چه می‌خواهم؟ خداوند به من کمال می‌بخشد.

۶- قربان آن دلی که در شب و روز به من برای گریستن اشک زلال
می‌بخشد.

۷- ای یار نازنین تو میدانی که من تشنه و صلم، نمی‌دانم وصل تو کی
بمن وصال می‌بخشد.

۸- ایکاش بلبل بودم تا بسوی تو پرواز می‌کردم، نمی‌دانم خداوند کی
بمن بال و پر می‌بخشد.

۹- اگر سر و از تابش آفتاب و زایش آب اینسان بخود بالیده است،
خداوند هم بقامت تو زیبایی و جمال بخشیده است.

۱۰- سپاس خداوندی را که در ازای دولت بمن چنین غزال وحشی
بخشیده.

۱۱- با اینکه بخشی چیزی ندارد ولی چون حافظ سراسر گلستان کوه را
به نیم خال تو می‌بخشد.

(شاعر مانند حافظ سراسر بخارا به نیم خال نگار بخشیده ولی من برای
اینکه مال خودمان را ببخشیم بجای آن گلستان کوه را که جزو اراضی
عمومی و ملی است و در نظر ما بسیار زیباتر از بخارا، می‌باشد به نیم
نگاهش بخشیدم، زهرائی

دِلِ اَز پیدِ اِدُو زو تُو خُورسَنَدِ رُکَر
 بژگیر و به مینِ گیسِ خُود بَنَدِ رُکَر
 بَخْشِی گِه رِضا بِه ماچِیُو اَز لُپِ تُو
 هیژده و سِکْز هَم نِه و پِر گَنَدِ رُکَر
 دِل در پی تُو می دود، تُو خورسندش کن
 بگیری و در میانِ گیسوی خودت در بندش کن
 بخشی گِه با بوسه ای از لبِ تُو راضی است
 به او بده و دهانش را ببند و او را از سر خود باز کن
 ماچِ تَمَدار
 نِگارا ماچِ تُمَدار لُپِ تُو
 مِزه سُو مِشکِکِز هادا بَدانم
 پَس اَز لُپِ چُون لِویر اِدم بَمکنا
 زِ سُو وِیدَر گِزَر بِنّا بَدانم
 نگارا بوسه خوشمزه گونه تُو مِزه سِیبِ مَشکِکِ بدهانم داد، پس از
 مَکِیدن گونه، چُون لبانت را مَکِیدم، از سِیبِ بَهِتر گز بدهانم گذاشتی.
 هِزه بَمَدی سَرَد بَنَدِ هِرا بِه
 گِه تَارِ گِیَسِید دِبا عِشَوِه وارِس
 دِلِ مَنجی زِ تَر دَسْتی گِه اِدِدارت
 چِنیند با کِمَنَد عِشَوِه دَر بَس
 دیروز دیدم سرگرم آرایش بودی، پس از آنکه تارِ گِیسویت را با عِشَوِه
 بهم بافتی، دِل مرا هم اینچنین با کَمند فتنه بستِی.

بخشی ز تو ملک زال و کولارژنگا باغ و زمین چاله چولارژنگا
 ماچ از توژگا و دادن یگ ماچی اندیمن ابی متل متولارژنگا
 بخشی از تو ملک زال و کولان را نمی خواست، باغ و زمین چاله و
 چوله را نمی خواست، بوسه ای از تو می خواست و دادن یک بوسه، دیگر
 اینقدر متل و افسانه نمی خواست.

داژنده گه هی وسمه به ابرو دیکشه سنباته به میله ی ترازودیکشه
 هر دل گه به گیجین بر عشقد کو چون خاک و خلی در گرجارودیکشه
 می گویند که همیشه به ابروی خود وسمه می کشی، به میله ترازوی خود
 سنباده می کشی، هر دلی که به پاشنه عشق تو می افتد، همچون خاک و
 خاکروبه به جارو می کشی.

خُوشا اوْئروگِه در گلزار شیدان
 بگلزار خوش خُوسار شیدان
 شی و رو در رزا وِرگابورگا
 تیار سایه پی دِلدار شیدان
 خوشا روزی که بگلزار می‌رفتم بگلزار با صفای خوانسار می‌رفتم شب و
 روز در میان باغها جدول به جدول همچون سایه بدنبال دِلدار می‌رفتم.
 یارم اچُو
 بِمِشِنفَتی گِه اِمشی یارم اچُو
 به کی مَن از پی دِلدارم اچُو
 وریس ای غم پرین شه از دِل مَن
 کیه خالی کیه بَش دِلدارم اچُو
 شنیده‌ام که امشب یار من می‌آید، بخانه من از پی دِلدارم می‌آید، برخیز
 ای غم از دِل من بیرون، رو و خانه خالی کن و برو دِلدارم می‌آید.
 را وُروشِ مِرتیه پِرسَد قُربون
 ای مِرتیه پِرسَه چَشِم مَسِت قُربون
 دَسی گِه تو فِردا بِسَرِ گُورِم نِه
 اِمَر و بُوره ری دِلِم نِه دَسِت قُربون
 راه و روش مرده‌پرست را قربان
 ای مرده‌پرست چشم مست را قربان
 دستی که تو فردا به سر گورم می‌گذاری
 امروز بیا به روی دلم بگذار دست را قربان

مانی من

یادِ مو و ختی گه مانی من شیا هندوژ کِرت
 روغِ نژادِ گِفت و مین کاسه مون پندوژ کِرت
 پنجِه داری چلفه و صد داری اهل محل
 نیرِ زِ اگ اِدِ زندبی پیل و پلا پِردوژ کِرت
 تا بگادوشی بدو شو شیر خیلی در دوتن
 بیخسَمین و چندر و کنجاره در تاموژ کِرت
 گندمِ در مین کم از کر چل و گر گاس گِفت
 گندم بوجار کِرتَه داخل تاپوژ کِرت
 رو بهر طحری گه به بارنج و محنت شی ز کِرت
 شی بهر جوری به باصددرد و حسرت روز کِرت
 او اِگر نَتومه در جومون ز بخچه ششِ شور
 اشیّه و اِزلی سِرنگه او بزحمت جوژ کِرت
 باقلانی و رف اِگر ها چسبِه ری بونمون
 ورز زاندر دس گِفت از فرفِقو پاروژ کِرت
 قصه بیشی اِگر یا در زبِه از عهد قدیم
 با بتل و اتن شیا از بخچه مون واگوژ کِرت
 تا خَمیر خب و رارومین سینگِی در سحر
 با پششتاهور و چادر رختخو لالوژ کِرت

چون ترینزداغِ کِرت او محلِ بوختِ نونِ پتنِ
 از پی هیّاره گِفتنِ جارِ بیبا موژِ کِرت
 روهمژدرِ پشتِ دِک وُر تا وُدِ کِریسی زِ کِرت
 شی همزایقاتِ خودِ صَرفِ نخِ جور وِزِ کِرت
 یاد او نرو خوشِ گِه عَصلاً غَصّه مَونِ درِ دلِ نِدارت
 بختِ مَونِ بیدار به دِلِکَت به هاما روژِ کِرت
 از رَفِ شِیسو نِ مَونِ تا نِ سِیمِ شی پیسو زِ سِت
 بیل و بیلِی از گر پیسو زِ مَونِ سو سوژِ کِرت

مادر من

بخاطرم هست هنگامی که مادر من از راه هندو کردن شیر تهیه می کرد
روغن از کره می گرفت و کفهای ترش مزه کره آب شده را بکاسه ما
میریخت.

اگر ماست را میزد که کره بگیرد بدون دریافت پول ظروف کوچک و
بزرگ اهل محل را پراز دوغ میکرد.

برای اینکه هنگام دوشیدن گاو شیر بیشتری را بدوشد زردک و چغندر
و کنجاله را میخیساند و برای گاو تهیه خوراک می کرد.

با غربال پوسته های باقیمانده خوشه و دانه های تلخ را از گندم جدا
می کرد. گندم بوجار کرده را بتاپو که محل ذخیره گندم است
میریخت.

با رنج و محنت روز را بهر ترتیب که بود شب میکرد و شب را با
صددرد و حسرت بهرنحوی که بود روز می کرد.

اگر برای شتشو آب بجوی ما نمی آمد میرفت و با زحمت جوی ما را از

محلی که آب تقسیم می‌شود پر آب می‌کرد.
باندازه جای پای کلاغی از برف بر پشت بام خانه ما نشسته بود پارو
بدست می‌گرفت و برف را از سوراخ مخصوص برف‌روئی بزیر
می‌ریخت.

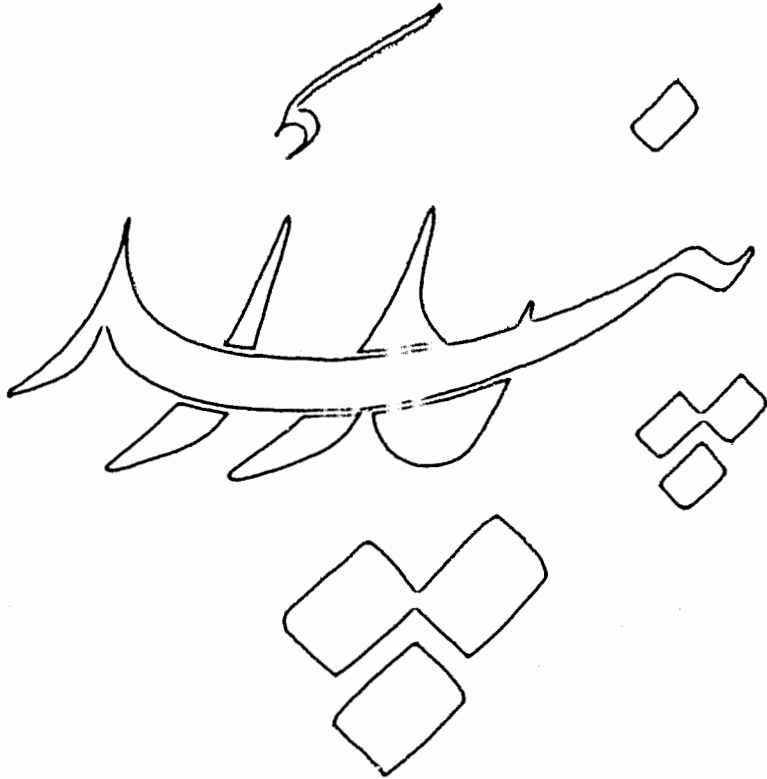
اگر داستان دلنشینی از روزگار قدیم بخاطرش مانده بود با گفتن افسانه
آن قصه را برای ما بازگو می‌کرد.

برای اینکه خمیر بهتری را از ظرف مخصوص خمیر بیرون بیاورد بر
روی ظرف خمیر پنج شش تا جوال و چادر رختخواب میانداخت تا
گرم بماند.

تنور را که داغ میکرد آنگاه برای پختن نان دخترعمو را صدا میکرد و
از او کمک میگرفت.

همه روز را در پشت چرخ دوک افتاده بود و دوک ریزی میکرد و
شب همه اوقات خود را برای تهیه نخ گیوه صرف میکرد.
بر روی رف شبستان ما تا نیمه شب چراغ پیه‌سوز میسوخت و از سر
پیه‌سوز ما شعله باریکی چشمک می‌زد.

یاد آتروز خوش که اصلاً غصه‌ای بدل نداشتیم، بختمان بیدار بود و
دولت هم بما رو می‌کرد.



پانصد جلد از این کتاب که در سال پیش به قصد خدمت انتشار یافته و حاوی نصایح ارزنده پدران برازنده است برای تشویق محصلین ممتاز اختصاص دارد، که به عنوان جایزه از طرف اولیای مدارس و انجمن‌های خانه و مدرسه اعطاء شود، مقامات مزبور می‌توانند با مکاتبه با صندوق پستی شماره ۷۵۳۳/۱۱۳۶۵ تهران اقدام فرمایند، عاملین فروش شهرستانها نیز مختارند که هر تعداد که فروش نرفته به ادارات آموزش و پرورش تحویل و رسید دریافت و ضمن تسویه حساب محسوب فرمایند.

يَوْمَ تَأْتِي السُّحُبُ الْمَكِّيَّةُ فَتَجْعَلُ الْبَنِي
نِي ۖ إِنَّ اللَّهَ الْغَنِيُّ الْكَرِيمُ ۚ
الْحَالِدِينَ فِي الْعَالَمِينَ ۚ الْحَزَنُ الْيَوْمِ
مَا لَكَ يَوْمَ الْيَوْمِ ۖ إِنَّكَ تَعْبُدُ
إِنَّا كَنَسْتَيْنُ ۚ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ
الْمُسْتَقِيمَ ۚ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ هَٰ
غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ۚ
إِنَّهُمْ لَكَاكِبٌ ۚ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ

[illegible]

مرحوم رضا ہدیعی (نظام الشریعہ)
و نمونہ خط او از اول و آخر
قرآن مجید
نقل از کتاب دورنمای خوانسار

ذوالجمالین

آقا حسین خوانساری در سال ۱۰۱۶ هجری در خوانسار بدنیا آمده، پدرش جمال‌الدین محمد نام داشته و وقتی فرزندش هنوز کودک بوده از دنیا رفته، آقا حسین ضمن سوادآموزی در کارگاه چیت‌سازی عمویش کار می‌کرده و بر اثر پیش‌آمدی مورد توجه امرای صفوی که برای انجام تعمیرات بقعه شیخ صدرالدین حسین (پیر) به خوانسار آمده بودند قرار گرفته و او را با اجازه و با همراهی مادرش به اصفهان برده و به تحصیل گماشته‌اند.

بیشتر دوران تحصیل او که ظاهراً با قناعت و سختی معیشت گذشته ساکن مدرسه‌ای در نزدیکی مسجد شیخ لطف‌الله بوده، خودش نوشته که شبهای زمستان به سبب شدت سرما و نداشتن سوخت لحاف پاره‌اش را به دور بدنش بسته و تا صبح در حجره راه می‌رفته که خونس منجمد نشود، و بر اثر همین تحمل شدايد بوده که هنگام ملاقات با شاه سلیمان صفوی و تحسین جبه مرصع شاهانه، شاه آن جبه را تقدیم آقا حسین نموده است.

او در فقه شاگرد ملا محمد تقی مجلسی و در حکمت و معقول شاگرد میرفندرسکی و دیگری از اساتیدش ملا حیدر خوانساری صاحب زبده التصانیف بوده و از طرف ملا محمد باقر مجلسی و آخوند سبزواری اجازه اجتهاد یافته و شوهر خواهر سبزاری نیز بوده است.

القابی که به او داده‌اند: استادالبشر، استاد الكل فی الكل و عقل الحادی عشر بوده ولی وی خودش را تلمیذالبشر می‌نامیده.

وی بسیار باهوش و سریع‌الانتقال بوده، درس استاد را در لحظات نخست فراگرفته و سپس برای جبران بی‌خوابی شبها که به مطالعه و عبادت می‌گذشته به چرت‌زدن می‌پرداخته است. با جودت ذهن و طلاقت زبان بسیار کم‌حرف بوده، فقط در موقع ضرورت مطالب خود را بسیار مختصر و مفید بیان می‌کرده است، او و پسرش جمال‌الذین به بدیهه‌گوئی و حاضر جوابی معروفند و شوخی‌های بامزه‌ای به آنها منسوب است.

شاگردان آقا حسین بجز دو فرزندش، جمال‌الدین و آقارضا که دومی جوانمرگ شده، محمد صالح خاتون‌آبادی، ملا میرزا شیروانی، شیخ جعفر قاضی، سید نعمت‌الله جزائری و فاضل سرابی و دیگران بوده‌اند.

تصنیفات و تألیفات آقا حسین بسیار است و اغلب آثارش در حواشی کتب درسی آن‌زمان نوشته شده که نظرات خود را درج نموده: کتاب مشارق‌الشموس، رساله‌ای در توحید، حاشیه بر شرح اشارات، رساله مقدمه واجب و رساله‌های متعدد در رفع شبهات است.

اهمیت مقام علمی آقا حسین در علم کلام و حکمت بوده که به این وسایل قواعد اسلام و ایمان را استحکام بخشیده است.

فرزند برومندش آقا جمال که علاوه بر استعداد ذاتی از تربیت علمی

و فضلی پدر نیز بهره‌مند شده و نزد دائیش ملا محمد باقر سبزواری نیز مستفید شده و بخوش طبعی و ظرافت نیز متصف بوده، کتابهای زیادی مانند: حاشیه بر شرح لمعه، ترجمه مفتاح الفلاح شیخ بهائی و حواشی بر کتب درسی و شرح فارسی بر عرر و درر آمدی (این کتاب به وسیله محدث ارموی در شش جلد از طرف دانشگاه تهران چاپ شده. کتابچه طنزآلودی نیز در نفی عقاید خرافی زنان بنام آقا جمال انتشار یافته که به عقاید النساء یا کلثومنه معروف است.

مقبره آقا حسین و آقا جمال در نزدیکی بابا رکن الدین و در مزارستان تخت پولاد به امر سلطان حسین صفوی بنا شده و سنگ قبر اویشم گرانبها بوده که به امر افغانها معدوم شده و بعداً سنگهایی از مرمر تراشیده و نصب کرده‌اند.

ماده تاریخ وفات آقا حسین به فارسی این است: (امروز هم ملائکه گفتند یا حسین) و بعربی قسمتی از آیه قرآن (ادْخُلِ الْجَنَّةَ) که ۱۰۹۸ هجری است و به این حساب سن آقا حسین ۸۲ سال و آقا جمال ۲۲ سال بعد از پدرش فوت نموده و بقولی قبر آقارضی هم نزد پدر و برادرش می‌باشد.

مقاله فوق با استفاده از بیانات و تحقیقات و کتابخانه آقای محمد حسن فاضلی تهیه شده

اهل منبر

دویست یا سیصد نفر از اشخاص باسواد خوانسار به روضه خوانی اشتغال داشتند، از این تعداد چند نفری در مجالس هفتگی و مساجد به مسئله گوئی و مرثیه خوانی و وعظ اشتغال داشتند و بقیه در ماههای محرم و سفر به دهستانهای فریدن، بربرود و چاپلق شرّ او ملایر رفته کسب معیشت می کردند، دامنه صدور روضه خوان بقدری وسعت داشت که ملا مسیح سعادت یار و ملا حبیب الله منصوری به بادکوبه و قره باغ رسیده بودند.

بعضی از سالها در مساجد بزرگ محل یکی دو دهه روضه خوانی در روضه خوانها برقرار می شد که خودشان هم خدمت می کردند و دسته جمعی قلیان به مجلس می آوردند.

در دوره ما افرادی مانند: حاج هژبر، صدر بید هندی، یوسف حمیدی، حکیم الهی و آقا زاده معروف تر بودند.

از همه معروف تر میرزا محمود صدر بود که به صدر اصفهانی شهرت یافت، صدر در اصفهان با صدای رسا و قدرت بیان و تسلط کامل مجالس بزرگ را در اختیار گرفته و رقبا را از میدان خارج ساخته بود، یک روز عاشورا که صدر بر سر منبر غوغا می کرد، شخصی به تحریک

رقبا پای منبر فریاد زد: آی نون تافتون، صدر بلافاصله با صدای رسا گفت: ای تافتونی بی‌انصاف تو کجا بودی در روز عاشورا که فریاد اطفال معصوم امام از گرسنگی به فلک می‌رسید؟ مجلس روضه برخلاف توطئه معاندان به صحرای کربلا تبدیل شد.

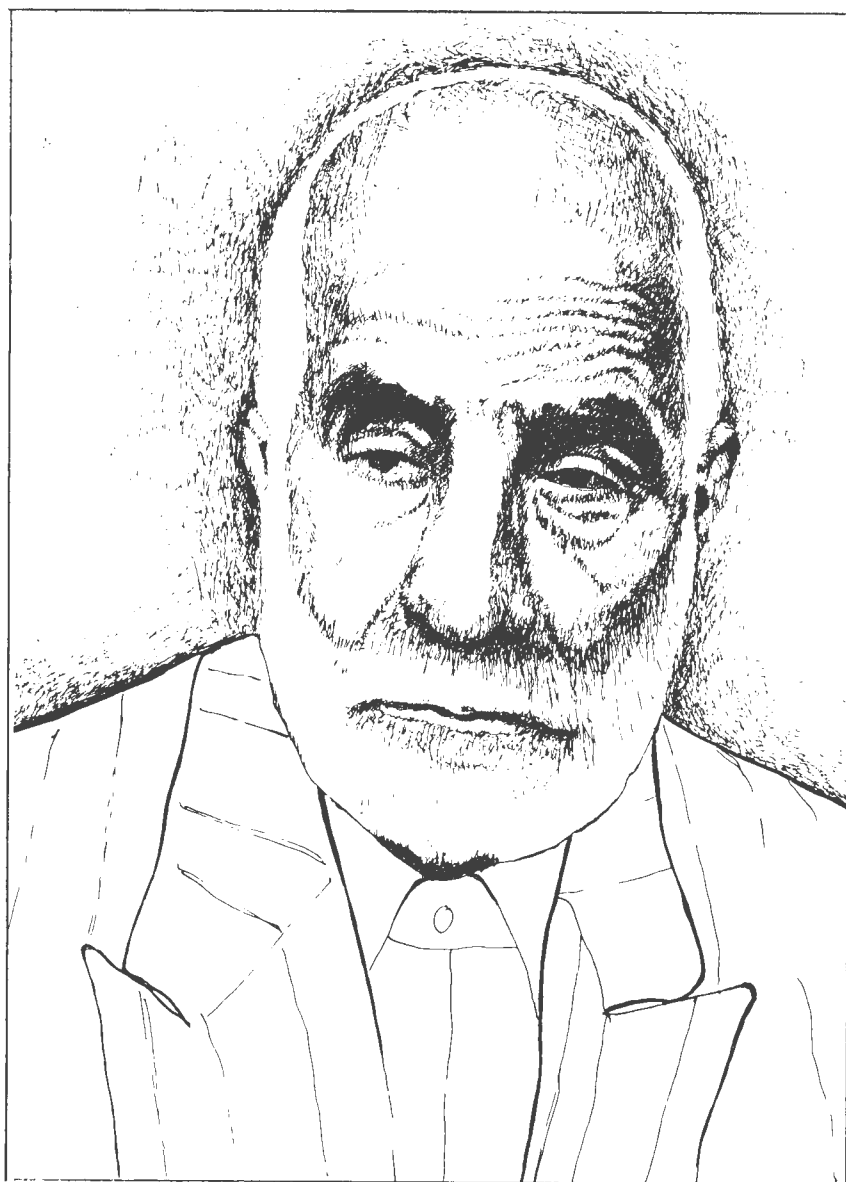
مجالس ترحیم (پُرس)

تا سی چهل سال قبل مجالس ترحیم در خوانسار رنگ و رونقی بسزا داشت، آن وقت‌ها از سورچرانی خبری نبود و مصیبت‌دیدگان مجبور نبودند عزای خود را فراموش و به مصیبت تهیه برنج و روغن و گوشت و سایر لوازم بپردازند، مجالس اغلب مردانه بود و در مساجد تشکیل می‌شد، پذیرائی با قهوه و قلیان بود، بلندگو هنوز به میدان نیامده بود و قاری مخصوص و واعظ لازم نبود هریک از واردین پس از قرائت فاتحه و تسلیت‌دادن به بازماندگان جزوه‌ای می‌گرفت و قرائت می‌کرد و پس از صرف قهوه و گاهی قلیان خارج می‌شد. مجالس ترحیم را در واقع معرف اداره می‌کرد که بر مجلس اشراف داشت و خدام به دستور او از واردین پذیرائی می‌کردند، معرف تقریباً تمام افراد متعین را می‌شناخت و علی قدر مراتبهم احترامات آنها را رعایت می‌کرد، وقتی که شخص محترمی وارد می‌شد و سلام می‌کرد، معرف فوراً جواب می‌داد: علیکم السلام و رحمه الله، مشرف فرمودید، مزین فرمودید، وقتی

می‌نشست، می‌گفت یا الله و به خادمین دستور می‌داد: قهوه بیار، جزوه بیار و اگر وارد قلیان کش بود، صدا میزد: فرمایش قلیان شد. وقتی که آقا قهوه‌اش را تناول کرد و جزوه را خواند و قلیانش را کشید: درصدد خروج برمی‌آمد، معرّف که غالباً ایستاده بود با صدای بلند می‌گفت: کفش بگذار، قدم شما به بهشت برسد، اجر کم علی الله.

بدون این که واعظ مانند اکنون نصف وقت مجلس را به بیانات خارج از موضوع مصرف کند و در اطراف شغل و شخصیت متوفی و شرح مقامات و خدمات او پردازد و عزاداران را بستاید و نام تمام بستگان سببی و نسبی را بشمارد، در خاتمه مجلس از طرف معرف خطبه فصیحی که با جملات و عبارات مطمئن و فصیح ادا می‌شد و متضمن تقدیس مقام الوهیت و تکریم حضرت رسول اکرم و ائمه معصومین بود و با دعا و صلوات ختم می‌شد، مجلس را خاتمه داده و با انجام زیارت (در حال قیام حاضرین) مراسم به پایان می‌رسید.

در اواخر این دوره مرحوم آقاسیداحمد معرّف (میر باقری) در کوی دوراه یک معرّف کامل و بسیار فصیح بود که هنوز آهنگ خطبه‌های درخشانش در گوشم طنین‌افکن است، و پس از او ملاحسن رجائی این وظیفه را بعهده گرفت. رحم الله معشر الماضین



صد سال در چند سطر

در سال ۱۲۵۱ شمسی در بالاده خوانسار متولد شده.

پدرش رضا نظام‌الشریعه و مادرش ام‌لیلا نام داشتند.

سواد را در مکتب، و خط و ربط را نزد پدر، و صرف و نحو را نزد اساتید مدرسه مریم‌بیگم در خوانسار فرا گرفته. تحصیلات دینی را در اصفهان در محضر آخوندگزی و میرزا جهانگیرخان تا نیل به درجه اجتهاد انجام داده سپس برای امرار معاش و خدمت به خلق در خوانسار به تحصیل و شاگردی میرزا ابوالقاسم حکیم‌باشی پرداخته، پس از فراگیری طب قدیم برای تحصیل دوره پزشکی نوین به تهران آمده، دارالفنون را تا دریافت دیپلم به اتمام رسانده و به دریافت لقب افتخارالاطباء نائل گردیده.

به جهت کم‌پولی کتاب لاروس مدیکال را با خط خود و با معانی فارسی از کتب همدرسان استنساخ نموده است. در اواسط عمر برای طبابت به خوانسار آمده و بیش از پنجاه سال بعنوان عبادت به خدمت خلق پرداخته. از مطالبه حق‌العلاج خودداری و به بیماران تهیدست نیز مساعدت کرده است. نسخه‌ها را با گفتن بسم‌الله و بنوشتن کلمه (هو) در بالای نسخه آغاز می‌کرده. تا اواخر عمر از مطالعه کتب و مجلات پزشکی غفلت نمی‌نموده و در جریان آخرین اکتشافات بوده. تمام عبادات واجب و اغلب مستحبات را انجام می‌داده و در اوقات فراغت به تلاوت مصحف شریف و ادعیه اشتغال داشته ولی خدمت به مردم را مقدم بر مستحبات می‌دانسته است. و سفر به زیارت مشهد و یک سفر به مکه معظمه مشرف شده و رفقای سفر را تا پایان عمر نگاهداشته. آبله‌کوبی را با وجود مخالفت توده مردم ترویج و خاتمه داده و با امراض ساریه مبارزه کرده

است. ترویج و اشاعه مصرف سیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی و تبدیل خزانه‌ها به دوش بر اثر مساعی او بوده. پشت دیوار خشتی خانه‌اش بقدری کوبیده شده که چند جا بقدر ده سانت سوراخ شده بود. نزدیک صدسال قمری در این جهان زیسته و در ۱۳۴۳ فوت نموده و در قبرستان مرحوم حائری در قم مدفون گردیده است. هنگام فوت دو پسر و سه دختر داشته که اکنون نیز حیات دارند.

از مال دنیا حین‌الفوت بجز مختصری اثاث‌البیت مقداری کتاب موروثی و خریداری داشته که بوسیله فرزندش به کتابخانه آستان قدس رضوی تقدیم شده که بنامش محفوظ است. پنج شعر از قریه بادجان فریدن را خودش برای هزینه تحصیل طلاب علوم دینی وقف نموده که اینک عوائد آن بتولیت فرزندش بمصرف طلاب مدرسه مریم‌بیگم خوانسار می‌رسد. شش هزار متر مربع زمین و هشت ساعت آب قنات کیده که جنب مهمانسرای خوانسار است و اکنون ارزش بسیار دارد از املاک موروثی خود را در موقع حیات برای احداث استادیوم ورزشی واگذار نموده است، رحمت‌الله‌علیه رحمتاً واسعاً.

ادیب خوانساری

نامش اسماعیل و پدرش میرزا محمود (علی‌یار) بود و در سال ۱۲۸۰ متولد شده و بنابه میل پدر که می‌خواست او نیز مثل خودش روحانی شود تا ۱۸ سالگی به تحصیل مقدمات پرداخت، آمادگی حنجره و استعدادش در آوازخوانی که در اذان گوئی آشکار شد او را به زمزمه واداشت و برخلاف میل پدر به اصفهان رفت، در اواخر توقفش در خوانسار مدتی تحت تعلیم عندلیب تولائی گلپایگانی قرار گرفته و در اصفهان نزد استادانی چون سیدرحیم خضوعی و حبیب‌بتعلیم آواز پرداخت و در سال ۱۳۰۰ به تهران مسافرت و در جرگه استادان بزرگ موسیقی آن زمان امثال بدیع‌زاده، حسینعلی‌خان تفرشی و سلیمان‌خان امیرقاسمی درآمد و همراه با هنرمندان بزرگی مانند ابوالحسن صبا و رضا محجوبی که هر دو از شاگردان حسن‌خان اسمعیل‌زاده (دائی استاد بهاری) بودند نزد حسن‌خان رفته و به فراگرفتن ردیف‌ها و گوشه‌های موسیقی که معروف به سبک مکتب تهران بود موفق شد. در این زمان با مرحوم حبیب سماعی، حاج علی اکبرخان و برادرش عبدالحسین شهنازی آشنا شد و در محضر درویش‌خان با شاگردش مرتضی‌خان نی‌داود ارتباط یافت ولی بیشترین رابطه را با مرحوم مرتضی محجوبی داشت و از او علاوه بر سه‌تار که سازی عرفانی است پیانو را هم فراگرفت.

با تأسیس رادیو اجرای برنامه‌های موسیقی را با اساتید این هنر آغاز

کرد و کنسرت‌هایی اجرا نموده و صفحاتی نیز از او و سایرین در این زمان ضبط شده، ادیب در تأسیس جامعهٔ باربد نیز شرکت داشته است. در اواخر عمر بر اثر حساسیت و عصبانیت به تنگی نفس و ضعف مبتلی و در فروردین ۱۳۶۱ در ۸۱ سالگی وفات یافت، دخترش شیرین تا آخرین دم پرستار و همدم او بود.



استاد آواز ایرانی زنده‌نام
ادیب خوانساری

محمودی خوانساری

استاد محمود محمودی خوانساری در سال ۱۳۱۳ در خانواده‌ای از سادات و اهل علم خوانسار متولد گردید. پدرش حجه الاسلام جمال الدین موسوی امام مسجد بزرگ آقااسداله بود و اجدادش همه در سلک روحانیت بودند.

محمودی از طفولیت طبعی حساس و ظریف داشت و استعدادش در آواز خیلی زود نمایان شد. در آن اوقات گرامافون تازه رواج یافته و صفحات آواز خوانندگانی نظیر ادیب، تاج و ظلّی جلب توجه می‌نمود. محمودی که مجذوب این هنر شده بود با شور و اشتیاق به این صفحات گوش فرا داده و نغمات آن را در ضمیر خود ضبط می‌کرد و سپس به تمرین و تکرار آنها می‌پرداخت. در سال ۱۳۲۶ پدرش درگذشت و او خوانسار را ترک و به تهران عزیمت نمود و دیگر به زادگاه خود بازنگشت.

در تهران بتدریج به محافل هنری راه یافته و به فراگیری گوشه‌ها و ردیفهای آوازی پرداخت. در یکی از این محافل تصادفاً صدایش بگوش ابوالحسن صبا رسیده و موردپسند و توجه استاد قرار گرفته او را تحت تعلیم خود درآورد.

آموزش نزد استاد دیری نپائید و بدنبال فوت صبا محمودی به شیراز رفت و در رادیو استان فارس (شیراز) ضمن پرداختن بکار آواز

سرپرستی برنامه‌های موسیقی این رادیو را نیز عهده‌دار بود. پس از سه سال اقامت در شیراز به دعوت داود پیرنیا سرپرست برنامه گُلها برای اجرای آواز در این برنامه به تهران بازگشت. در این ایام صدای گرم او دوستداران موسیقی اصیل را بخود مجذوب و تسلط او بر اجرای ردیفها و گوشه‌های آوازهای ایرانی بر همگان مسلم شده و در کنار اساتید و هنرمندانی مانند: مرتضی محجوبی، حسن کسائی، تجویدی جلیل شهناز، مجد، حبیب‌الله بدیعی و غیره به اجرای آواز پرداخت.

علاوه بر برنامه گُلها در یک دوره مشخص در برنامه‌ای زیر عنوان «نوائی از موسیقی ملی» با همکاری شادروان منوچهر جهانگل و اسدالله ملک، آثاری بیادماندنی از خود به یادگار گذارد.

محمودی خوانساری از ابتدا تحت تأثیر کلمات و مضامین اشعار قرار گرفته بود و می‌دانست که نصف بیشتر تأثیر موسیقی از ریتم کلمات و وزن عروضی اشعار حاصل می‌شود، از این جهت در انتخاب اشعار و سواس عجیبی داشت و تا کاملاً شعری را نمی‌پسندید و آن را در ذهن خود برانداز نمی‌نمود به مرحله اجرا نمی‌گذاشت.

عشق به موسیقی و هنر در خون محمودی رسوخ داشت و از این جهت به کار خود علاقه‌مند بود. محمودی علاوه بر آواز دستی نیز به سه‌تار داشت و تنبک را نیز نیک می‌نواخت. او در اجرای قطعات

ضربی مسلط بود و در خوانندگی دارای سبکی خاص خود بود. محمودی خوانساری طبعی حساس و زودرنج داشت و موسیقی را مبتذل ننموده و وسیله ارتزاق قرار نداد از این جهت زندگانی درویشانه‌ای داشت و تا پایان عمر کوتاه خود در خانه کوچکی با مادرش زندگی کرد و در ۵۳ سالگی بر اثر سکته قلبی چشم از جهان فرو بست. زبان حالش این است:

چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانیست

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم



استاد آواز ایرانی روانشاد
محمودی خوانساری



و برادرش احمد محمودی خطاط

مهد خوشنویسی

سواد و خوشنویسی و آشنائی با خط و کتاب به شهادت سنگ‌نوشته‌ها و تذکره‌ها و کتب و مرقعات موجود در موزه‌ها و کتابخانه‌ها سابقه دیرینه خوانساریها بوده در کتاب دورنمای خوانسار اسامی تعدادی از خوشنویسان خوانسار به قلم آمده و اینک به نقل از تذکره خوشنویسان تألیف آقای دکتر مهدی بیانی اسامی و فهرست نمونه آثار چند نفر از خوشنویسان قرن ۱۲ و ۱۳ هجری قمری به نظر تان خواهد رسید:

میرزا محمد خوانساری - خوشنویس خط نستعلیق و نسخ، شاگرد محمد مهدی تهرانی و استاد محمدرضا کلهر.

نمونه اثر: قرآن نسخ با جلد روغنی مرصع مورخ ۱۲۹۱ (کتابخانه سلطنتی) احمد خوانساری - خوشنویس خط نسخ.

نمونه آثار: ۱- زادالمعاد با کتابت نسخ و ترجمه نستعلیق سنه ۱۲۲۸.

۲- مناجات خمس عشر، نیم‌ربعی با جلد روغنی و سرلوح مرصع سال ۱۲۵۴ (کتابخانه سلطنتی).

حسن خوانساری - خوشنویس خط نسخ و رقاع. نمونه آثار:

۱- قطعات متعدد در مجموعه‌های: اسفرجانی، حاج سید نصر... تقوی، قرآن وزیری کوچک با جلد روغنی، سرلوح مذهب عالی با خط نسخ و پایان به خط رقاع سال ۱۲۴۵ (کتابخانه سلطنتی).

۲- خط نسخ ۲ دانگ ممتاز با خط شکسته مورخ ۱۲۳۰ در مجموعه افخم السلطنه اعتضادی.

۳- مصائب المعصومین، وزیری، کاغذ ترمه، سرلوح مذهب کتابت نسخ (کتابخانه سلطنتی)

محمد بن مصطفی - خوشنویس خط نسخ.

نمونه آثار: دعای سمات، نیم‌ربعی روغنی با حاشیه مذهب سنه ۱۲۳۷
(کتابخانه سلطنتی)

زین‌العابدین بن ملا ملک محمد - خوشنویس خط نسخ.

نمونه آثار: چندین نسخه قرآن نفیس به خط نسخ با جلد روغنی و حاشیه
مذهب که دو جلد از آنها در کتابخانه آستان قدس و کتابخانه آقای محمد
حسن فاضلی موجود است.

علی ابن محمد خوانساری - خوشنویس خط نسخ و رقاع.

نمونه اثر: قرآن جلد روغنی مذهب مرصع، ممتاز، به خط نسخ و کتابت رقاع
در قرن ۱۳، کتابخانه مهدوی محمد ابراهیم خوانساری خوشنویس خط نسخ و
رقاع.

نمونه آثار: دو قطعه رقاع نیم دانگ و غبار سنه ۱۲۴۶ (مجموعه حاج سید
نصرا... تقوی)

سید محمود خوانساری - خوشنویس نسخ و رقاع.

نمونه آثار: ادعیه قطع بغلی با سرلوح مذهب سنه ۱۲۹۲.

این هنرمند ارجمند در سال ۱۳۲۸ در خوانسار متولد شده و دو سال بعد با خانواده خود به تهران مهاجرت نموده و در این شهر پرورش یافته و به تحصیل علم و کسب هنر نائل گردیده و به شوق و ذوق خود به تمرین خوشنویسی پرداخته است.



در سال ۱۳۴۵ به عضویت کلاسهای آزاد خوشنویسی درآمده در خدمت استاد عالیقدر روانشاد سید حسین میرخانی تعلیم خط نستعلیق را آغاز نموده و مدت کوتاهی نیز از تعالیم سیدحسین میرخانی فقید

استاد یدالله کابلی خوانساری

بهره‌مند شده و سپس به تعلیم و فراگیری خط شکسته پرداخته است. تا آن زمان کلاس و معلمی برای آموزش این خط وجود نداشت، با تمرین و ممارست شبانه‌روزی و بهره‌وری از مشق عملی و نظری از آثار برجسته و یگانه این هنر شریف مانند استاد کل و بی‌همتای شکسته‌نویسی درویش عبدالمجید طالقانی (متوفی سال ۱۱۸۵ ه.ق) و هنرمند جادو قلم و بزرگ سیدگلستانی و چهره تابناک و نابغه خوشنویسی میرزاغلامرضا اصفهانی استفاده نموده و در تکامل و اعتلای این هنر کوشش نموده است.

از سال ۱۳۵۲ عهده‌دار و بانی تشکیل کلاسهای شکسته انجمن خوشنویسان ایران شده و از سال ۱۳۵۹ به عضویت شورای عالی انجمن خوشنویسان ایران درآمده و مدت ۱۸ سال در امر آموزش و تعلیم و ترویج این هنر شریف خدمت نموده است.

آثار هنری: شش نمایشگاه داخلی و خارجی اختصاصی و در اغلب نمایشگاهها شرکت داشته.

آثار آموزشی و هنری: کتاب شکسته‌نویسی و شکسته‌خوانی، کتاب سماع قلم، مجموعه محراب خیال، مجموعه باغ نظر، چلیپانویسی کلک شیدائی، رباعیات باباطاهر و دیوان حافظ.

برای اینکه با هنر استاد کابلی در خوشنویسی خط شکسته بهتر آشنا شویم، مرور کوتاهی به تاریخ خط و خوشنویسی در ایران بعد از اسلام لازم است: گسترش تمدن اسلامی در ایران با زوال خطوط باستانی میلامی، سومری، میخی و غیر هم همراه بوده، و نخست خط کوفی جایگزین خطوط مزبور گردیده که علاوه بر قرآن و لغات عربی برخی واژه‌های فارسی را هم به خط کوفی نوشته به فارسی می‌خواندند، (هزوارش) مثلاً (ملکاملک) می‌نوشتند و شاهنشاه تلفظ میکردند، یا احد و عشر نوشته و یک‌وده می‌خواندند (سیاق).

چون نوشتن خط کوفی مشکل بود و پیچ و خم و زواید بسیار داشت ایرانیان آسان‌گیر با ساده کردن خط مزبور خطوط قرآنی، نسخ و رقاع و غیر هم را اختراع کردند، و سپس خط دیوانی را که ساده‌تر بود بوجود آوردند که اکنون خط دستی کشورهای عربی است.

با اختراع نستعلیق (نسخ تعلیق) بوسیله ایرانیان تحول تازه‌ای در عرصه خوشنویسی بوجود آمد، و از ترکیب خطوط مستقیم و منحنی و وضع قوانین استوار در ابعاد این خط زیبا شکلی بدیع و ماندگار پدیدار گشت که تا قرن‌ها نوآوری در آن راه نداشت.

از آنجا که خوشنویسی در امر مکاتبات و مراسلات نقش ارزنده‌ای داشت خوشنویسان بران شدند تا خطی را که با سرعت بیشتر نوشته می‌شد ابداع نمایند. به همین ترتیب خط شکسته در ابتدا از تغییرات مختصری در قالب حروف و اتصالات خط نستعلیق ایجاد گردید و در سالهای بعد بر زیبایی و ترکیبات چشم‌نواز آن افزوده گشت و تکامل یافت.

همانطور که تطور هنر نقاشی زمینه کار را از تجسم به تخیل رسانیده، خط شکسته نیز با پیچ و خم و ریز و درشت کردن خطوط راه تازه‌ای در بیان مفاهیم ادبی و عرفانی گشوده است.

در میان اساتید این خط زیبا استاد کابلی مبتکر سبک ویژه‌ای است که هنوز نامی بر آن ننهاده‌اند و می‌شود آنرا خط کابلی نامید.

استاد کابلی خط را با هنرهای جنبی و رنگ به هم آمیخته و آثار دلپذیر و چشم‌نوازی را به وجود آورده است که دید نیست نه گفتنی، دستش مریزاد.

حوزه علمیه حضرت ولی عصر خوانسار (مهدیه)

این جامعه بزرگ علمی و اسلامی که از سال‌های پیش بزرگامت و مجاهدت حجه الاسلام حاج آقا مهدی ابن الرضای سوم و با کمک مالی نیکوکاران و استعانت آقایان علما و فضلا در زمینی به مساحت بیش از ۴۰۰ هزار متر مربع واقع در ضلع شمال شرقی خیابان شهدای خوانسار احداث و در شرف تکمیل است در نوع خود با جوامع بزرگ اسلامی داخل و خارج قابل قیاس و واجد امتیاز است.

بنای عظیم آن که قسمت اعظم مساحت را در چهار پنج طبقه اشغال نموده، با اصول مهندسی و حفظ سنتهای شرقی و اسلامی در غایت متانت و رعایت بهداشت و نور کافی واجد تمام امکانات برای سکونت و فراغ بال تعداد کثیری از طلاب داخلی و خارجی است، در خارج از بنای اصلی منازل مرفهی برای سکونت اساتید و محصلین متأهل احداث شده و برای اقامت طلاب واحدهای هفت اطاقی که هر کدام واجد سرویس‌های لازمه و دو اطاق برای تحصیل و مطالعه می‌باشد.

قسمت اداری شامل دبیرخانه و حسابداری و بایگانی اداری و تحصیلی و ضبط و تکثیر نوارهای درسی و جزوات تحصیلی می‌باشد. چون کتابخانه بزرگ و عمومی در دست ساختمان است، فعلاً مخزن

کتب و تالار مطالعه برای طلاب و مدرسین دایر و در حدود بیست هزار جلد کتاب مرجع و مفید، و مخزنی برای نگاهداری کتب خطی وجود دارد.

در ساختمان اصلی پنج تالار بزرگ ۴۰۰ متری بدون ستون برای نمازخانه و غذاخوری و تشکیل جلسات عمومی و سخنرانیهای مذهبی

ساخته شده •

برای اداره امور زندگانی اساتید و محصلین تأسیسات کافی از قبیل حمام، آرایشگاه، رختشویخانه، آشپزخانه، درمانگاه و سایر ضروریات موجود است.

در زیر ساختمان کانالهایی با بتون مسلح برای لوله های آب و سیم برق و گاز و تلفن و خروج فاضلاب تعبیه شده و فضولات در خارج محوطه گندزدائی می شوند.

اساس تحصیل در این مجتمع تلفیقی است بین طرز قدیم و جدید، با استفاده از مزایا و طرد معایب هر یک، دوران تحصیل در هر رشته مقید به سال و ماه و درجات مختلف نیست و هدف غائی کسب علم و تحصیل کمال است، برای این که سطح معلومات و استعدادها متساوی باشد تعداد محصلین هر کلاس به حدود ده نفر محدود شده و اگر در اثنای تحصیل تعدادی از آنها دروس مربوطه را زودتر فرا گرفتند بلافاصله به مرحله بالاتر ارتقا یا کلاس مخصوصی برایشان تشکیل

خواهد شد.

هر جلسه درس شامل سه مرحله مطالعه قبلی و تدریس و مباحثه بعدی است که نقضی در کار پیدا نشود.

برنامه کوتاه مدت شامل سه مرحله است، اولاً تحصیل ادبیات فارسی و عربی در حدود برنامه دانشکده ادبیات، ثانیاً تحصیل علوم تاریخی، رجال، تفسیر، کلام، فلسفه و معانی بیان و ریاضیات و قدری زبانهای خارجی، ثالثاً تحصیل فقه و اصول در دوره سطح.

پس از این دوره تحصیل دوره عالی و درس خارج است که در برنامه درازمدت منظور شده. در فراگرفتن زبان عربی نیز برای فهم قرآن و حدیث از کتب جامع المقدمات که واجد اصطلاحات علوم دینی است استفاده می شود و هم از کتب جدیدی که قواعد زبان عربی مصطلح امروزی را بطرز ساده و در مدت کوتاهی می آموزند استفاده می شود.

مدارس قدیمه:

۱- مدرسه مریم بیگم صفوی که یکبار در عهد تولیت مرحوم حاج میرزا محمدتقی جد آقایان جعفری ها تعمیر و اخیراً نیز پس از تخریب سیل سال ۱۳۶۶ بوسیله مرحوم آیت الله علوی تعمیر و ابنیه جدیدی بر آن افزوده و بنام مدرسه علوی دایر شده مسکن عده ای از طلاب علوم دینیه است.

۲- مدرسه باقر العلوم که در جنب حسینیه دوراه پس از تخریب سیل تجدید ساختمان شده و به وسیله آقای میرباقری اداره می شود.

دانشگاه پیام نور

در ۱۳۵۶ دانشگاه آزاد در خوانسار شعبه در دو بخش علوم تندرستی و تربیت معلم دایر کرد که در سال ۱۳۵۹ تعطیل گردید. در سال تحصیلی ۶۶/۶۷ از طرف سازمان برنامه و بودجه دانشکده پیام نور شامل سه رشته: ریاضیات، ادبیات، علوم تربیتی افتتاح و در سال تحصیلی ۶۹-۷۰ سه رشته: علوم اجتماعی، جغرافیا، علوم تربیتی نیز افزوده شده و فعلاً تعداد ۶۰۰ نفر دانشجوی در شش رشته مزبور مشغول تحصیل می‌باشند:

تاکنون پذیرش دانشجویان بوسیله خود دانشکده و با کنکور اختصاصی بوده و از سال تحصیلی آینده بوسیله کنکور سراسری محصلین انتخاب می‌شوند.

هنرستان شبانه‌روزی فنی و حرفه‌ای آیت‌الله طالقانی

در سال ۱۳۵۵ تأسیس شده و در سال ۱۳۶۳ از ساختمان جدید بهره‌برداری و در سال ۱۳۶۹ مرکز شبانه‌روزی آن دایر گردیده است. فعلاً چهار رشته: اتومکانیک، برق، ساختمان، بهداشت محیط دایر و تعداد ۴۱۵ نفر هنرجو که ۱۶۰ نفر آنان شبانه‌روزی هستند به هنرآموزی اشتغال دارند.

مساحت اراضی هنرستان ۴۰۰۰۰ متر مربع است که ۱۱۴۸۷ متر مربع زیربنا است و زمینی به مساحت ۳۰۰۰۰۰ متر مربع برای ایجاد خوابگاه و تأسیسات ورزشی از طرف سازمان عمران اراضی شهری در اختیار هنرستان است و برای تأسیس انستیتو تکنولوژی نیز موافقت اصولی بعمل آمده است.

کتابخانه هنرستان دارای ۲۰۰۰ جلد کتاب فنی است.

تلفن مرکزی با چهل شماره داخلی و ۲ شماره تلفن شهری می‌باشد. تعداد کل کارکنان اداری، آموزشی، خدماتی ۶۸ نفر می‌باشند.

آمار واحدهای آموزشی شهرستان خوانسار در سال تحصیلی

۷۰/۶۹

نوع واحدها	تعداد	نفر	ملاحظات
مهد کودک	۱	۲۵	
کودکان استثنائی	۱	۵۲	
آموزشگاه ابتدائی	۵۱	۶۴۳۰	
آموزشگاه راهنمایی	۲۲	۲۷۵۰	
دبیرستان	۵	۱۱۱۰	شعبه نظری
هنرستان فنی	۱	۳۳۵	پسرانه
آموزشگاه حرفه‌ای	۱	۶۶	پسرانه
جمع کل	۸۲	۱۰۶۷۸	
جمع کل کارکنان آموزشی و اداری		۷۶۶	

ها ما خوشاریا

هیشکی نَزُونو چنڊ هزار سال، یا چنڊ ملیون سال پیش از این، جَدِّ و
وَرَجْدَها ما خوشاریا، در چه زمونی بومَنده و ژیر درختا ژون مَنزل
کِرتی.

چون گِه آبادی از او پیداد گِنو، مَعْلیمو از وَختی گِه اوُسِر چِشمه از
ژیر کُوسیل بِرنومی و کِنارِ ژ درخت و عَلف پیدا گِنو جُونو را و آدما
جی پیدا ژون گِنو گِه او واخو رِنده و از وِلگ و واشِ درختا و میوه
اونا خوژون سیر کِرِنده.

این کار زمین شناسا و دانشمند او گِه بگِردنِده و خَبَر و اِتری از اون
دیرون قدیم پیدا کِرِنده.

ها ما اِندی زوئیمی گِه سَنگ مزارای ژیر سِنگِر بُب عظیم بِزِرین
کِیش معروف به گِه اِدگو زَرْدُشتی بِنده، همیزن از نوم خوشار پیدا و
گِه از اول کانیسار یا خانیسار به، معنیژ چِشمه سارو و همینجور نوم
اِلوند، شِیرک، جِیزچه، اِر سیر، سُونِقون جی نِشوندو گِه این اِسما خیلی
قدیمو و هالا هیشکی نَزُونو مَثَلن اِر سیر یعنی گِه چه؟

خوساریا از وقتی گِه کِیه نِشین گِنانده واس فرار از وَرَف و سِرما و
نَم و نا کِیاژ ژون خیلی خِب راسِه کِرت، پی کندن خیلی سخت به،
چونگه اِدگوا پی بِزمین مُورِبِر سو و با سنگ و شِفَتِه بُور و بالا، گِه یگ
گَزی جی از کَفِ زمینِه بالاتر بو.

دیوار کیا با گل و خشت به و یگ زرعی پنهاژدارت گِه زمِستونا
گرم و تابستونا خُنک بو، زیر بیما و یشره طبله به و ازمین سرا، پارچینه
ری به سر پارچین شه.

کی نشیمن خونواده مین شیسون به گِه میونژیک ترینی مین قلژون
کار نابه، بُبا و مانی و وروچا همژون چار طرف پاکرسی زند گیژونه
کِرت، هر شیسونی دو سه تا پنجره دارت گِه به برین و ادکِرا، اونوقتا
شیشه نبه، اگِه جی به خوسار یا پیل و پرژون ندارت گِه بر پنجرژون
شیشه گیرنده، این به گِه کاغذ مشخ و چاژون با سریش به پنجره
گفت و با روغن چرا چر بژونه کِرت که کِه مسر طبله ننگو.
زمستونا خوسار خیلیر طبله کشا، همژ مردم مین شیسونا ورتیدنده،
تابستون سه چار ما ویشتر نبه گِه شیا اشیدنده سر پشت بو وروامین
حسن و حیاط در دنده.

ویشتر کیا گِه او مدور فتژون دارت یگ اطاق سه دری یا پنج دری
جی در بالاخونه به، گِه هر وقت میمون اتومه برژ و ادکِرا. اطاق
میمون خونه بخاری دیواریز دارت گِه با هیزمه و تپاله و گون گرمه گنا،
جلی بخار یا یگ سنگ تاشته ژون کارنا گِه آتیشا مین اطاقه نریشکو،
جلی این سنگاژون شعرا خب بکنده به.

مثلاً ری یکیزون و انوشته به:

بارالها کن دعای دردمندان مستجاب کم مگردان زین بخاری آتش و سیخ و کباب

ری یکی ترژون نوشته به:

بخاری کی ز آتش بهتری محبوب می خواهد اگر دارد تمنائی زیاران چوب می خواهد

یکی تر جی نوشته به:

دهن گشاده بخاری مثال بی ادبان رسیده کار بجائی که چوب می خواهد

کاروبار خوساریا

چونِ گه خوسار اُوژزیادو ملکیژ کم به، نون مردُم کِفافِژون نَدّا،
وُاد گوبا کسب و کار و پیله وری زند گیژون با هزار زحمت اداره
کِرِنده، بازار خوسار در قدیما خیلی طیلونی به، صدتای دِکُون
قاشق سازیز دارت که هر کُدم هَفَشِنِفرژون کارگر دارت گه هر کی
یَگ کاریژ کِرت.

اِز یگَطِرِف قَدِ چو وارده گِنا و اِز طَرفی تر قاشق تاشته، پرداخت
گِنه، با رنگ خارجه گِنا. قاشقا دورقم به، قاشق چُووید، گِه واس آش
و تَلِیت بکار خور کا و قاشق اَفْشُرِه خوری گه با چو گُلابیژو نه تاشت و
خیلی نازک و بیش به، دِسِه این افشره خور یا گای دَسِ دِلبری به گه
ری او ناژون شعرای خیلی قشنگی و اِنوشت، ری یکی نوشته به:

تیشه‌ها خوردم بسر فرهادوار تا رسیدم بر لب شیرین یار
یکی تر و انوشته به:

کمتر ز قاشقی نتوان بود در طلب صد تیشه می خورد که رساند لبی به لب

اون قدیما گه پارچه بافی نَبه و لباسژون از خارجه نَتارت، چیت خوشاری در ایرون و اطرافژ رواجژژ دارت، یگ مَحِلّ خوشار اسمیژ سَرچیتگا به و بازار پزرالله هَمژد کون، چیت سازی به گه قِدک و مِتقالِژون با مُو رای گنده رنگ برنگ نَقچه بید خوس واژونه برت سَرچشمه اژ و نه شُشت و مین اُفتو و لیژ و نه کِرت تا هُشک گنو.

چند تا کارخونه گنده عصاری به، گه با سنگ آر گنده بزرک و خِشخاش و مِند و دُونای روغن دارژون آرتِه کِرت وزیر قید ژونه نا و بزور قید و شاتیر روغن چراژونه گُفت، اون رُواهمون نَفْتِژون نِشَناسا و روشنای یا با شَعَم به یا روغن چراویسوز.

غیر از اینا چندتا کارخونه کیزگیری به گه بِزَحمت دَر فای گلی ژون را سِه کِرت و دهاتیا هر جور در فیژون گه لازم دارت از خوشار ژونه برت، تَخَت کُشی، کِمر گیری، نالِ بندی، نِجاری، آهنگری، چیلونگری، دَبّاغی، رِنگه رزی، اِرِدِری، سَرّاجی، و صدتای حِنر و کَسبِژون دارت. او نایجی گه با سوادیدِنده مین رَکیه مِکَتَب خونه ژون دارت و وِچارژون مُلاد کِرت، یا روضه خونیدِنده، ما محَرّم و صِفر اشییدِنده دیر وِلتا روضه ژون وِرّه خوند و دون و بارِیژون اِتارت خوشار، بَعْضی جی مین کِیه کاغذ نویسی و حکاکِیژونه کِرت یا قِلْم دَوَنژون را سِه کِرت، چند نفری جی از ری کتابا نَساخِیژونه کِرت گه این کتابا هالا مِین همه کتابخونا گه نُسقه خطی دارنده پیداد گنو.

ویشتر خوساریا از اندوخته و پَسِلَه، یگ دوشعیر یا حَبّه از دیات
فریدن و عَرَبَسُون و پُشتِکُوژون بتیرنا به یا بژون ارث برِسابه گِه سالی
دوسه خروار گندم و کاژون رعیتا واسژون اتارت گِه نون سالژون به،
نونوایی خیلی کم به و مین کیا خَمیرژون کِرت، مای یکی دوبار نون و
خَمیرژون دارت و نون تازه کم پیداد گنا.

نون خورشت یا نَبِه یا اِگِه به دُوو کَشک و آش لعابی و آش
کَشک و خارت به، ویشتر مردم جِلی کیه ژون با غچژ دارت گِه چند
تای درخت از قبیل گرتکون، زردلی، هِلکُشته، سُو و تیت کاشته به،
فصل میوه و چاذیقژونه کِرت واشکمیزون از عزا برنتارت، ولگردا با
قلوه سنگ گرتکونژون درتارت و گای جی با سنگ سر مردمژونه
جِیرت.

حج میرزا زلعابدین شیروونی مین کتاب بستان السّیا حَژ و انوشتی
«اهالی خوانسار از بی برگی برگ می سوزانند» دو روژ جی و انوشتی،
خوساریا از سروشاخ زیادی و ولگ و واش درختا واس سوخت
زِمِسْتونژون ذخیرت کِرت و با پایه یا پَشکیل و چند تا بار گِوَن گِه
خریداریژونه کِرت زِمِسْتون طیلولنی خوسارژون ادودارنا.

خُوسار از زِمون پیش تا هالا ویش از سایر ولتاژ با سیوات دارت،
بیسوات خیلی کم به، زُنا جی اِگِه سیوات کاملژون نَدارت اقلّا اژون
زُونا قُرُون وَر خوننده.

سنگ قبرای قدیمی نشونه دو گه پیشتر چه مردم باسواد و حنرمندی
 مین خوسار زند گیژونه کِرت چه خطّاژون وانوشتی؟ چه عباراتیژون به
 هم خوِستی؟ چه ماده تاریخاژون بساتی؟ در ۱۰۳۷ هجری یگ مانی
 ماده تاریخ (رفت نور دو دیده از دنیا) بژساتی وری سنگ قبر پیرز ژ
 وانوشتی گه این سَنگه وَختی مُفت آبادژون راسِ کِرتی از بین بشتی.
 سِرگذشت خوسار طیلونیو، ادگو خوسار یا عارژون نَگنو و بزبون
 شیرین خوژون وانویسنده.

ما خوانساریها

هیچکس نمی‌داند ^{چند} هزار سال یا چند ملیون سال پیش از این نیاگان ما خوانساریها در چه زمانی آمدند و در میان غارها یا زیر درختها منزل گزیدند.

چون که آبادی از آب پیدا می‌شود و معلوم است از وقتی که آب سرچشمه از زیر کوه سول بیرون آمده و در کنار آن علف و درخت سبز شده، جانوران و آدمیان هم پیدا شده و آب نوشیده و از علف و میوه و برگ درختها خودشانرا سیر کرده‌اند.

این کار زمین‌شناسها و دانشمندان است که بگردند و خبر و اثری از آن دوران پیدا کنند.

ما آنقدر می‌دانیم سنگ قبرهای دامنه سنگربابا عظیم به زرین کفش معروف است که یقیناً زردشتی بوده‌اند، همینطور از اسامی محلات: الوند - شهرک - جوزچه - ارسور - سونقان پیدا است که این اسامی خیلی قدیمی است و حال کسی نمی‌داند که مثلاً ارسور یعنی چه؟

خوانساریها از وقتی که خانه‌نشین شده‌اند برای فرار از برف و سرما و رطوبت زمین، خانه خود را خیلی خوب می‌ساختند، پی خانه‌ها را تا بزمین بکر کُنده و آنها را با سنگ و شِفَتَه بالا آورده و قریب یک ذرع نیز از زمین بالاتر امتداد می‌دادند، دیوار منازل را با خشت و گل با پهنای یک ذرع بنا می‌کردند که از سرمای زمستان و گرمای تابستان

محفوظ باشند.

خانه‌های زیر بوم جای طویله و گاو و گوسفندان بود و پله گان به سر پله منتهی می‌شد، که یک طرف آن شبستانی بود، وسط شبستان تنوری بود که در داخل قل کار گذاشته بودند، تمام اهل خانه پشت کرسی منزل داشتند، هر شبستانی دوسه پنجره داشت که بخارج باز می‌شد، جلو پنجره‌ها را زمستانها با کاغذ مشق بچه‌ها بوسیله سریش می‌چسبانیدند که با روغن چراغ مالیدن قدری شفاف می‌شد که خانه مثل طویله نشود.

زمستانهای خوانسار خیلی طولانی بود و مردم ناچار عمر خود را در شبستانها می‌گذرانیدند، اما تابستانها بیشتر در حیاط و باغ بودند و شب در پشت بام می‌خوابیدند.

بیشتر خانه‌هایی که آمد و رفت داشتند در سر پله گان اطاقی سه دری یا پنج دری داشتند که فقط با ورود مهمان در آنها گشوده می‌شد، این اطاقها با بخاری دیواری گرم می‌شد که با گون و پایه و هیزم روشن می‌کردند و برای اینکه آتش به داخل اطاق نریزد سنگی بنام پیش‌بخاری جلو آنها تراشیده و نصب می‌کردند، جلو این سنگها را اشعار مناسبی نوشته بودند، مثلاً

بارالاها کن دعای دردمندان مستجاب کم مگردان زین بخاری آتش و سیخ و کباب

بخاری کی زآتش بهتری محبوب می‌خواهد
اگر دارد تمنائی زیاران چوب می‌خواهد
بر روی دیگری نوشته بود:

دهن گشاده بخاری مثال بی‌ادبان
رسیده کار بجائی که چوب می‌خواهد

کار و بار خوانساریها

چون آب خوانسار زیاد و ملکش کم بود، محصول زمینی برای سیر کردن اهالی آن کافی نبود، مردم مجبور بودند برای امرار معاش به پیلهوری و کسب و هنری پردازند تا بهر زحمتی که شده خود و عائله‌اشان را اداره نمایند، بازار خوانسار طولانی بود، صدتائی دکان قاشق‌تراشی داشت که در هر کدام هفت هشت نفر کار می‌کردند، از یکطرف قدّ چوب وارد می‌شد، و از طرف دیگر قاشق تراشیده و رنگ و پرداخت کرده خارج می‌گردید.

قاشق‌ها دو نوع بود، قاشق چوب بید که برای آشپزی و خوردن آش و ترید بکار می‌رفت و قاشق شربت یا افشره‌خوری که بسیار نازک و با چوب گلابی تراشیده می‌شد، بر روی دسته این قاشق‌ها که دست دلبری نامیده می‌شد و اکنون زینت‌بخش موزه‌هایند شعرهای مناسبی نوشته می‌شد، بر روی یکی نوشته شده بود:

کمتر ز قاشقی نتوان بود در طلب
صد تیشه می‌خورد که رساند لبی بلب
بر روی دیگری نوشته بود:

تیشه‌ها خوردم به سر فرهادوار تا رسیدم بر لب شیرین یار
 آن قدیمها که کارخانه پارچه بافی مثل حالا نبود و لباس از خارجه
 وارد نمی‌شد، خوانسار مرکز تهیه چیت خوانساری بود که در داخله و
 خارجه رواج داشت، یک محله بنام سرچیتگاه بود و بازاری بنام بزرالله
 که دکانهای چیت‌سازی در آنجا فراوان بود، قدک و متقال را با
 مهرهای بزرگ برنگ‌ها و نقشه‌ها زینت داده و پس از شستشوی در
 سرچشمه در آفتاب می‌خشکانیدند.

چندتائی کارخانه بزرگ عصاری وجود داشت که با گردش سنگ
 بزرگ بوسیله گاو نر دانه‌های روغنی از قبیل: بزرک و خشخاش و
 منداب و سایر دانه‌های روغنی را خرد کرده و در زیر قید بوسیله فشار
 شاتیر، روغن آنها را برای مصرف روشنائی و غیره خارج می‌کردند.
 آنوقت‌ها هنوز نفت را نمی‌شناختند و شمع و روغن چراغ با پیه‌سوز
 وسیله روشنائی بود.

بجز اینها چند کارگاه و کوره کوزه‌گری بود که با زحمت بسیار
 برای تهیه ظروف و وسایل پخت و پز و سب و غیره کار می‌کردند و
 مردم خود محتل و ساکنان دهستانها لوازم خود را از این کوزه‌گریها
 بدست می‌آوردند.

تخت‌کشی، کمرگیری، نعلبندی، نجاری، آهنگری، چولانگری،
 دباغی، رنگریزی، سراجی و صدها هنر و کسب داشتند.

آنهائی که سواد داشتند مکتب‌خانه باز می‌کردند و بچه‌ها را سواد می‌آموختند، عده‌ای روضه‌خوان بودند که در ایام محرم و صفر به اطراف می‌رفتند و نان و آذوقه‌ای تأمین می‌کردند.

بعضی‌ها هم در خانه خود به نوشتن اسناد و حکاکی و قلمدان‌سازی مشغول بودند، بعضی‌ها شغل نساخی داشتند که قرآن و سایر کتب را تکثیر می‌کردند، کمتر موزه‌ای هست که نمونه‌هایی از کتب خطی خطاطان این دیار را نداشته باشد.

بیشتر خوانساریها از اندوخته خود یا ارثیه اجدادشان یکی دو شعر یا حبه از آب و املاک دهات فریدن یا عربستان و پشت‌کوه داشتند که سالی چند بار گندم و کاه برایشان می‌آوردند و نان خانه‌اشان تأمین بود، نانوائی در بازار خیلی کم بود و بیشتر مردم در خانه نان می‌پختند و برای مدتی نگاه می‌داشتند، نان تازه نعمتی بود، نان خورش اگر بود خیلی ساده بود، مانند ماست و دوغ و کشک و خاگینه و آش لعابی و غیره.

بیشتر مردم در جلو خانه خود باغچه‌ای داشتند که در آن درختهای: گردو، سیب، زردآلو، و آلوچه و توت کاشته بود، فصل میوه کیفی داشت و بچه‌ها دلی از عزا درمی‌آوردند.

بچه‌ها در فصل گردو با قلاب‌سنگ اسباب زحمت بودند و سر عابران را گاهی می‌شکستند.

حاجی میرزا زین العابدین شیروانی در کتاب بستان السیاحه نوشته: «اهالی خوانسار از بی برگی برگ می سوزانند»، درست هم نوشته، مردم برای تأمین سوخت خود از برگ و سر و شاخ خشک درختها و پایه گاو و چند باربته خریداری بهره مند می شدند.

خوانساریها از زمان قدیم به درس و سواد اهمیت می دادند و افراد بیسواد خیلی بندرت یافت می شدند، زنها هم اگر سواد حسابی نداشتند اغلب می توانستند قرآن بخوانند.

سنگ قبرهای قدیم که نمونه آنها وجود دارد حکایت می کند که چه مردم با سواد و خوش خط و هنرمندی در اینجا زندگی می کردند. در ۱۰۳۷ هجری بانوئی روی سنگ قبر فرزندش که اکنون بر اثر احداث مفت آباد از بین رفته ماده تاریخ ساخته و نوشته بود: رفت نور دو دیده از دنیا.

سرگذشت خوانسار خیلی طولانی است و بهتر این است که خود خوانساریها بزبان شیرین محلی یاد دیار زیبای خود را زنده نگاه دارند.

نقل از جلد دوم (سفری به دربار سلطان صا حبقران)

تألیف دکتر هنریش بروکش (**)

صفحه ۳۴۹ - بهترین وبا صفا ترین راهی که در طول مسافرت خود طی کردیم راهی بود که روز بعد یعنی ۲۲ سپتامبر از گلپایگان به خوانسار واقع در پنج فرسخی پیش گرفتیم، ساعت چهار بعد از نیمه شب بود که از خیابانها و کوچه های پر گرد و خاک گذشتیم، راه بطرف جنوب میرفت و کمی که جلو رفتیم کوهی از دور نمایان شد که آنرا کوه وانشان میگفتند و در دامنه این کوه دهی به همین نام وجود داشت که راه خوانسار از آنجا می گذشت که پل فرسوده و قدیمی روی آن زده بودند،^۱ ما جرئت نکردیم که از روی پل بگذریم زیرا میترسیدیم که پل فروریزد، و چون رودخانه هم بعلت شدت گرمای تابستان گذشته خشک و بدون آب بود با اسب از بستر رود خانه گذشتیم.

در آنطرف رودخانه گله ای از آهو و غزال دیدیم که بسرعت بطرف چمنهای اطراف فرار میکردند، جلوی ما جنگل پر درخت وانبوهی قرار داشت که کاملاً شبیه جنگلهای آلمان بود و ما را بیاد وطن می انداخت. واقعاً تعجب آور بود که وسط صحراهای خشک و بیابانهای بی آب ایران چگونه چنین جنگلهای سرسبز و پر درختی نظیر اروپا بوجود آمده است، در سر راه و دامنه کوه ها روستاهای بسیار آباد و سبز و خرمی با باغات پر درخت دیده میشدند، این از مناظری بود که در ایران خیلی بندرت می توانستیم تماشا کنیم، اولین روستای سر راه

(تیجّون)^۲ نام داشت که در ارتفاعات دامنه کوه بود، ولی گورستان آن طبق معمول در دو طرف جاده قرار داشت.

از دومین روستا بنام (کوتگون)^۳ که دارای خانه های متعدد و باغچه بود گذشتیم و به ابتدای روستای بزرگ و آباد خوانسار که در طول رودخانه گسترش دارد رسیدیم، گسترده گی این روستا بحدیست که طول روستای خوانسار را اگر اشتباه نکنم طی دو ساعت پیمودیم، مناظر این روستا واقعاً توصیف نا پذیر و فوق العاده زیباست، اطراف راه درختان کهن و پر از شاخ و برگی قرار داشتند که شاخه های آنها در بالای جاده به هم میرسید و دالانی سبز و خرم را بوجود می آورد، در دو طرف جاده چمنزارهای طبیعی زیبایی دیده میشد که چشمه سارهای متعددی در آن جاری بود و آنطرف چمنزارها خانه ها و کلبه های روستائی که برخلاف سایر روستاها با سلیقه بسیار ساخته شده بودند خود نمائی میکردند، پاره ای از خانه ها خوش منظره و برای اقامت ایده آل به نظر میرسیدند، سبک ساختمان خانه ها و روستاهای خوانسار شباهت زیادی به روستاهای شمال ایتالیا داشت، و مناظر آن از ایتالیا هم بهتر و زیبا تر بود.

پی این خانه ها و کلبه ها را تخته سنگهای بزرگ و نتراشیده تشکیل میداد که با گل و آهک بصورت توده های سخت به یکدیگر در آمیخته بودند، و روی این پی خانه را با آجر ساخته بودند که از یک تا سه طبقه داشت و اطاقها از پنجره مشبک به طرف رودخانه و جاده نور میگرفتند

درورودی خانه ها نسبتاً بزرگ و راسروها و دالانهای آنها مانند خانه های روستائی اروپائی سنگفرش هستند، و در حقیقت خوانسار یک روستای کاملاً اروپائی است و تنها تفاوتی که با روستاهای بزرگ اروپا دارد کوه بزرگ‌گست که پشت سر آن و معروف به کوه خوانسار است، واقع شده که بر خلاف کوههای اروپا خشک و بدون سبزه و گیاه است. پشت این کوه قبایل و عشایر بخنباری زندگی میکنند که غالباً راهزنی می‌نمایند و گاهی از اوقات هم به این طرف آمده و مایحتاج خود را از بازار خوانسار خریداری میکند.

در راه خانه‌ای برای اقامت خود در نظر گرفته بودیم، از وسط چمنزار طبیعی گذشتیم، روی این چمن پارچه‌هایی را که با نیل به رنگ آبی درآورده بودند، پهن کرده بودند که خشک شود. در خوانسار کارگاههای رنگرزی فراوان است و استادان رنگرز خوانسار در ایران شهرت دارند، از صنایع دستی خوانسار کارهای روی چوب و مخصوصاً درست کردن قاشق‌ها و شربت‌خوریهای چوبی است که با ظرافت و زیبایی بسیاری می‌سازند.

خانه محل اقامت ما در ارتفاعاتی واقع در انتهای روستای خوانسار قرار داشت تالار بزرگ این خانه مشرف به باغ وسیعی بود، در دیوارها و سقف این تالار تزئیناتی وجود داشت که در خانه‌های دیگر روستائی نظیر آنها را نمی‌توان یافت، زنان روستائی روی بامهای خانه‌های مجاور آمده بودند تا خارجانی که از دیار دور به روستای آنها آمده بودند

تماشا کنند، خوانسار در داشتن دختران و زنان زیبا در ایران شهرت دارد ولی ما آنجا دختران خیلی زیبایی را مشاهده نکردیم.

خوانسار که در حدود دوهزار خانه و ۱۲ تا ۱۳ هزار نفر جمعیت دارد بوسیله حاکم گلپایگان اداره میشود، او از طرف خود نایب الحکومه ای در آنجا گذاشته است، از طرف این نایب الحکومه هدایائی برای ایلچی فرستاده شد و بعد خود او هم بدیدن ایلچی آمد که موجب خوشنودی ایلچی گردید. زیرا بارون مینوتولی سفیر پروس (**) میل داشت که در طول سفر خود در شهرهای ایران تا آنجا که ممکن است با شخصیات بیشتری ملاقات کند و بطرز فکر، اخلاق، و روحیات و نظرات آنها آشنا شود.

نایب الحکومه که مرد مستن و خوش اخلاق و خوش محضری بود که از خوانسار، سابقه تاریخی آن و نژاد و مردم خوانسار صحبت های زیادی میکرد، او لهجه شیرینی داشت که همان لهجه خوانساری بود. از تولیدات و محصولات مهم خوانسار یک نوع سیب است که فوق العاده ممتاز و مرغوب است، همچنین عسل خوب و از همه مهمتر گز آنرا از بوته هاوگون کوهستان اطراف بدست میاورند و در شیرینی سازی بسیار مصرف میکنند، خوانسار نخستین محلی است که ما توانستیم کشت تنباکو و توتون را در آن مشاهده کنیم، کشاورزان مشغول چیدن برگ های پهن توتون و گذاشتن آنها در آفتاب بودند که خشک شود.

۱- این پل که به پل ساسان مشهور است و ضرب المثل (اگر نبود پل ساسان آب میردد به خراسان) درباره آن شهرت دارد تاکنون نیز بحال نیمه ویران وجود دارد، هرچند که بر اثر احداث پل جدید متروک شده ولی پل مزبور که سالها مورد استفاده و سایط نقلیه بوده هنوز هم عبور از آن خطری ندارد.

۲- تید جان که در محل تیجان یا بقول خوانساریها تیجّون نامیده میشود در دامنه کوه تیر که آثار آتشکده‌ای تیز در آنجا باقیست قرار گرفته و معبدی در سمت شمالی آن بنام هیکل وجود داشته که دیواره‌های آن باقی است.

۳- کودکان یاقود جان معرّب آن، که کبوترخانه‌های آن فراوان است، شاید شکل دیگری از کبوترگان باشد.

۴- این که نویسنده سفرنامه تیدجان و قودجان را که از حومه‌های متصل بخوانسار است و بعد از آنها بیدهند - ارسور - سونقان - هرستانه - وادشت - چهارباغ که همه به هم بسته و فاصله‌ای بین آنها نیست همه را روستا نامیده و بعد از آن خود خوانسار را که بقول خودش نایب الحکومه داشته هم روستا نامیده است دلیل بر این است که او تفاوتی بین شهر و حومه و روستا قائل نبوده.

۵- قبائل بختیاری در پشت کوه خوانسار ساکن نیستند و دهستانهای ناحیه فریدن و آخوره بین آنها فاصله انداخته.

۶- توتون اعم از توتون سیگار یا توتون چپق هیچوقت در خوانسار کاشته نمیشده و محصول دخانی خوانسار یک نوع تنباکوی

خوانساری علاوه بر برگ، ساقه و ریشه هم که بنام (کوله) معروف است، در بین عشایر خوزستان و لرستان سابقاً مصرف فراوانی داشته که هنوز هم استعمال کمی دارد، و دم برگ این تنباکو که چون شبیه میخ است به (میخکی) شهرت دارد در خوانسار و اطراف سابقاً مصرف فراوانی داشته که آنها را نیم کوب کرده پس از خیساندن با قلیان میکشیدند.

* henrich karl brugch

این میسیون آلمانی از ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۱ در ایران بودند.

در سی ام مه ۱۸۵۱ لیدی ماری شیل همسر وزیر مختار انگلستان (اوائل سلطنت ناصرالدین شاه) از راه گلپایگان بخوانسار رفته و چون فصل تابستان بوده بواسطه دم کردن هوا و محصور بودن خوانسار از لطافت هوای خوانسار بهره مند نشده و در نقطه مرتفعی منزل گزیده، او مینویسد که اطراف خوانسار را اشجار میوه دار احاطه نموده و مردم از طریق باغداری بهره مند میشوند.

* Lady Mary Shil



سه گل لاله سرنگون در سه رنگ





برف و زمستان







بیمارستان و زاينگاه با منظره‌اي از طبيعت كوهستاني

نزدتین من
سحر من
ز طرب من
ز کرم من
ز کرم من
ز کرم من
ز کرم من

شاهین

مختار

بزم حبان

دیش که از لطف تو داکو دم دادم
دیوانه‌ای از بس در ناگو دم دادم
دل حسد و گیسوی تو برگردن خدایت
از گردش این سلسله داکو دم دادم
تاوی تو را باز پریشان بخت باد
بیاد معاش به حبس داکو دم دادم
صد جبهه من کردی و من به پیش بختم
خبر آن که حبان تو دعا داکو دم دادم
می نمودم ازین سلسله جانم که خدایت
از عشق تو گشت ناگو دم دادم
خضرانی اصل تو همی گشت و من نادان
در خوش کنی آب جگر داکو دم دادم
ای بس که چه پرانند اطراف بختم
تا جان خود ای شمع خدا داکو دم دادم
بماند فریاد خود ای لاله چو بسمل
صد غمخند در باغ پاکو دم دادم
باکس توان گفت که در حسرت بخت
با جان و تن خوش چه کرد داکو دم دادم
از بزم حبان با ده شربت نخشیده
بر خاستم درو به خدا داکو دم دادم

عسم بود که از تو ای نجفی دان
شعرو یوسف نجفی خوانی
از جان تو با حسد جدا کرد دادم
خدا و عمری تو سنان



در منبت کاری سمت شمال مسجد جامع خوانسار که از مسجد دیگری منتقل شده چون
مندرجات آن در شرف نابودی و در عکس ناخوانا است در زیر ثبت می شود.
چون از این در خلق عالم را گل شادی شکفت فتح باب کعبه حاجات شد تاریخ آن
۱۰۰۳ قمری نمقه العبد خضرشاه



مقبره آخوند (ملاچندر مولف زنده التصانیف) که بجای بقعه‌اش در مسیر بلوار معلم (چشمه آخوند) ساخته شده



منظره غربی بقعه پیر (صدرالدین حسین)



منبره با با ترك



بقعه شاهزاده احمد و منظره کوه قبله



گل پیاز موسیر که در گلستان کوه میروید